

واللبا لهم خفاكرون وكفار وكثر كفتن  
 رَلْبِيَانِيَّة (آميختن چيزه چيزه)  
 رَلْبِيَانِيَّة (آميختن و درم شدن كاره)  
 رَلْبِيَانِيَّة (درم و آميختن شدن كاره)  
 رَا بِيَم (لبيم) محركه مختلف  
 شدن شاگرد و الفاعل من مع  
 رَل بَان (لَبِيْن) بِالْكَسْرِ جَاءَ  
 ست از حدود حرم پناه مین  
 لَبْنَةُ الْقَوْمِ بِالْكَسْرِ خَشَكٌ بِرَبِيْن  
 رَلْبِيْن (بالضم مرفوعه كوبيه ست)  
 رَلْبِيَانِيَّة (بالضم نواله یا نواله بزرگ  
 و دوسه ست با فرقیه  
 رَلْبِيْن (محرکه شیر و هوا سم جنس  
 اَلْبِيَانِ جَمْع - و آب هر دو خست بیزار  
 و بَيَاتُ اللَّبِيْنِ رُودًا كَثِيرًا وَاَنْ يَأْتِيَهُ  
 و نیز لَبِيْنِ كَرْدَنِ اَز بَالَش  
 رَالْبَان (بالفتح كوبيه ست ده حجاز  
 و موضع میان قدس و نابلس  
 رَلْبِيْن (كلفت خشت خام لَبِيْن  
 بِالْكَسْرِ و كَبِيْرَتَيْنِ لَفْتِيْه ست در آن  
 كَبِيْرَتِيْه كِيْه كَلْمَه و كَلْمَه و شِيْر فَوْشَدَه  
 و دوست دارنده آن - و لَبِيْن الْقَوْمِ  
 خَشَكٌ بِرَبِيْنِ نَاقَةٌ كَبِيْرَةٌ - نَاقَةٌ  
 بِاشِيْرٍ يَأْتِيَهُ بِسَيْرِ شِيْرٍ و كَبِيْرَتِيْه الْقَوْمِ  
 خَشَكٌ بِرَبِيْنِ  
 رَلْبِيْن (كالمير اسپ زرد و شیر  
 رَلْبِيَانِيَّة (كسینه شیر و آب - و لَبِيْنَةُ  
 الْقَوْمِ خَشَكٌ بِرَبِيْنِ -  
 ابولهبین کز بر کیر  
 رَالْبَان (كسحاب سینا یا میان سینا یا  
 مین و لیبان یا بعضی مینه ستور کانه  
 رَلْبِيَانِ (و آب شیر و آدن یقاله و آخوه  
 لَبِيَانِ أَيْه و لا یقال بِلَانِ لَيْه و لا یقال

اللَّبِيْنِ الَّذِي يُشَدُّبُ  
 رَلْبِيَانِ (كغراب كند که صفیه  
 رَلْبِيَانِيَّة (كثارة حاجت و نواته  
 اسو بعضی و معالی لکای سینه تلخ  
 رَلْبِيُون (كعبور شیر و آب کز شیر و  
 پستانش فرود آمد باشد لَبِيُونَةُ  
 بالناز كذالك فيما لبان كفا لبان  
 بالضم و بكسر و لَبِيْنِ جَمْعُ يُقَالُ لَمْ  
 لَبِيْنٌ عَمَلِيٌّ بِالْكَسْرِ وَالْفِعْلُ يَخْتَلِ  
 الَّذِي مَعْنَاهَا قَالَ الْكَلْبَانُ كَمُ لَبِيْنِ خَنَازِ  
 اسد سل فتك و اَيْنِ اللَّبِيُونِ شَرِيْه  
 و دساله یا ببال سوم و آمده است لَبِيُونِ  
 مَوْثُ بِنْتِ لَبِيُونِ كَذَلِكَ مَبْنَاتُ  
 لَبِيُونِ هَذَا لَانِ عَرَفْتُ - و نیز لَبِيُونِ  
 شَهْرِيْتِ  
 رَلْبِيْنِ (كعاحب خداوند بسیار شیر  
 لَبِيُونِ جَمْعُ و شِيْر خُورَانَدَه  
 رَلْبِيَانِيَّة (پستان كوابن جمع  
 رَلْبِيَانِيَّة (كبشره نام زنی است  
 و درخته با شیر چون عمل که صبح از آن  
 حصی لبی و میعه سائل خوانند  
 رَلْبِيَانِيَّة (مقصر از نیت یا نام  
 دختر البیس گفته اند علیه یا نام بسیار او  
 از نجاست که شیطان را ابولبیبی نامند  
 و نیز لَبِيَانِيَّة نام دختر فرس خنثی  
 بن خدا کلبی  
 رَلْبِيَانِ (كعثمان كوبيه ست بشام  
 رَلْبِيَانِ (بزیادت تار و موضع ست  
 حَاجَةٌ لَبْنَانِيَّةٌ - منو با حاجت  
 بزرگ و سترک  
 رَلْبِيَانِ (كسبع موضع ست  
 و تَلَابِيْنِ (بفتح الفوقیه ر و وار  
 ست میان جره بن سلیم و جبال بکلمه

بِالْوَلْبِيْنِ سِتْ جَمْعُ بِأَحْوَالِ -  
 عَشَبٌ مَلْبِيَانِيَّةٌ - كقعدة فلعث شير  
 نك كفته سوره  
 رَلْبِيَانِ (ككبر انجبان شیر امان  
 نلیند و شیر و دوشه و کالبه خشت یا تخم  
 در آن خشت بار کرده از جابجای بر نوا  
 و مَلْبِيَانِيَّة (ككسنة عميد و كقوة لبين  
 و مَلْبِيُونِ (انگراز شیر خوردن او را  
 سكر رسیده باشد یقال و جعل ملبون  
 و قوم ملبونون اذا ظموا لهم سفا  
 من البان كابل و وسط شیر  
 رَلْبِيَانِ (لبنة كلبان بالفتح شیر خور  
 آزا - و نیز لَبِيْنِ بِرَسِيْتِ زُونِ جَمْعُ و  
 الفعل من ضرب و بسیار خوردن و  
 خشت زون و الفعل من نخر و نیز  
 لَبِيْنِ مَحْرَكَةٌ دَر كَرْدَنِ كَرْدَنِ لَبْنِ  
 و شیر ناک شدن بیش و جبران و الفعل  
 من مع  
 شَاةٌ مَلْبِيَانِيَّةٌ ككسب كوسپند با شیر  
 مَلْبِيَانِيَّةٌ بِالْكَسْرِ مَقْلَةٌ و شِيْر فَوْشَدَه  
 رَالْبَانِ (با شیر بسیار شیر شدن  
 قوم و شیر فرود آمدن در پستان ناقه  
 و لبینه ساختن  
 رَلْبِيَانِ (كعظم فلاة كحلوانی ست  
 با شیر ترتیب و آده  
 رَلْبِيَانِ (خشت زون و یقال  
 لَبْنِ عِبِلَسَايِ يَقْضُوهُ اللَّبَانُ  
 و نیز قَلْبِيْنِ آسْتِيْه ست که از سپوس  
 نَقَطٌ قَلْبِيْنِيَّةٌ بِالْكَسْرِ مَثَلَه  
 رَلْبِيَانِ (درنگ کردن  
 رَلْبِيَانِ (شیر خورا خود کمپون  
 رَلْبِيَانِ (شیر مین  
 رَل ب و لَبِيُونَةُ بِالْفَتْحِ و كَبِيْرَتِيْه



ل ت ن بلان بگفت شیون  
 رگت گت (گرجنه خازشت منه  
 قولم متی لبقض الثلثة اخذنا  
 الثلثة والثلثة المعاجه  
 ل ت ی ر الی (آن زن مهر  
 اسم مبهمة تانیف الذی علی غیر صیغه  
 وهو معرفه لا یقال بغير الالف و  
 اللام للتبکیر ولا یتیم الا بصلة وفيه  
 لغات الملائه والکت بکسر التاء و  
 والکت بالاسکان طلتان وطلتاق  
 واللتا بضم سین تخفیف نون وضم  
 آن سلفت مثالی آن وللايه و  
 اللات محذوف الیاء وکسر التاء و  
 اللواتی واللوات - والملايه  
 واللائى واللأ واللوا بسقاط  
 التاء واللوات بیده المهره لغت جمع  
 واللیا بفتح اللام وضها تلیا وکسر التاء  
 وفتح الیاء المشده لغت صفر آن و  
 تشبیه صفر وجمع آن محذوف الف آیه  
 وبس فیقال اللتیان واللتیان و  
 وبعض الشعراء أدخل علی التی حروف  
 التیاء وحروف النداء کلات یخلط  
 ما غیره الالف و اللام إلا فی قولنا  
 یا الله وخذ لا کانه شیها به  
 حیث کانت الالف والملا م ضمیر  
 مفارقتین لها قال - من أخطاک  
 یا الی تيمت قلیق - وأنت حبیبة  
 بالو قلیق - وروی بالوصل - ونیز  
 المثنی واللیا امر تیک و ذمى اسم  
 ست آخر یقال وقع فی الیق واللایا  
 ای فی الداهیه ویقال جاء فلان  
 بعد اللایا واللیق  
 ل ت واکت (بفتح تری و

نم وتری روز - ونیز کت ستمین و  
 وقیم بودن بیلے وچو سه بیدین  
 بیان و نم رسیدن وقت دعا الفصل  
 سن نصره  
 رگت لاکت (بفتح منگ کار که بر گاه  
 گمان بری که باجای حاجت پردازد  
 آبتلی بسج و رزد و سپس بماند -  
 لثلاثه بالثاء مثله  
 والثلاث (تسبیدین یقال التثکیر  
 ای التث و جائس گرضش وقیم بودن سبک  
 منه الحدیث ولا تلتوا بداره تجزیه  
 و بوسه باریدین باران  
 رگت لثله (که جریه الثا ث ست در  
 سانی و سست شدن و بند کردن و  
 و بازداشتن یقال لثله عن  
 حاجتیه اذ الحیثه و اسکارا کردن  
 سخن را در و در و متر و روشن در کار  
 و در خاک فلطانیین و مانده کردن شتر  
 یقال لثلت البعیر لسه کذا و ثله  
 و اندک راحت رسانیدن یقال لثلوا  
 بناه و حوا قلیلا  
 رگت لکت (دوله شدن در کار و  
 در خاک فلطین  
 ل ت و لیت (بگفته وقیم با شک  
 از آن جائے نرود و کوچ کند -  
 رهن (لشد القصعة بالشرید  
 فراهم آورد هر یک دیگر که در شیرا و برابر  
 گردانید - و لشد التاج - برهم نهاد  
 ل ت ط (لشط) بفتح زرم  
 سبک آهسته زدن یا آهسته آهسته پانچ  
 زدن بر پشت و زرب و شام و لوبن  
 و زرم زرم لدا حقن بیانه جوی  
 ل ت ش (لشعة) بفتح لیبین

و ذاب خسیده  
 و الشع (کامدا نگر زبانش مثل شکر  
 و صین باشد  
 ل ت ش (لشعة) بفتح شکر  
 زین بین حرف سین را نام گشتن  
 یا ما ضین باللام یا یا و یا حرفه را بیا  
 حرفه دیگر را بگوید داشته باشد این  
 جت گران  
 رگت لک (محرک دان  
 و الشع (انگه در زبانش شکر شکلی  
 باشد لثعلو مؤنث -  
 رن (لشع فلاتا لثقا - بفتح لشع  
 گردانیدن و بران -  
 رس (لشع لثقا - محرک الشخ گوید  
 ل ت ق (لثقی) محرک تری و  
 تر شدن و سخت نمناک گردیدن بر او  
 ایستادن باد یقال لثقی یومئذ  
 رگت ریحة و کثرت نداء و  
 الفعل من مع -  
 رگت لثقی (گفت مرغ تر و نمناک  
 رگت لثقی (تباه گردانیدن  
 رگت لثقی (تر و نمناک شدن  
 ل ت ل (لشلة) بفتح لایت  
 ل ت م (لشمة) بفتح لایت  
 دان بند بسگی یقال می حسنة  
 الیشة  
 رگت لشم (بفتح جمع لاشم ست  
 و لشمیة) معضرا مشده الیاء  
 جابر است شریع و شمین  
 رگت لشم (کتاب دان مند -  
 رگت لشم (کثیر شم که بشکند  
 شکر

بکف ملتوم، سپل شتر کورنگ  
 آید و خون آلوده شود -  
 رض، لکم البعید العبادرة  
 بفتح لثا - بفتح کوفت و شکست  
 شتر سنگه اسپل - ونیز - کشم  
 شستن و خون آلوده کردن سنگ  
 سپل شتر را و بشت زدن بر بینی موطن  
 بند نهادن یقال لثمت المرأة ای  
 شبدهت اللثام -  
 رس رض، کتم فاعما - بوسه دادن  
 دهن او را \*  
 رثلتم، دمان بند نهادن \*  
 رالثام، دمان بند نهادن \*  
 دل شکی، افواة کتبه  
 با بفتح زین که اندام تپان و اندام شتر  
 ریت، کعبه نوبه از دشت و بین دندان  
 اصحابی و لاله عوض من عیا  
 لثا و لثی کعبه جمع  
 رلی، کعل شترنگ که از دخت  
 بچکد یا شلم دخت کعبه و منی است سپید  
 که بر دختها افتد و بستر گردد و سطر و  
 زنج از پریش و شیوه اندازن -  
 کفی الثوب، پرک دریم جامه \*  
 رثا، بفتح نام دهن و دهنی است  
 کوب کث، کتف جامه مناک \*  
 رثیه، کفرجه دخت یا شلم و ان  
 رکفی، کنفی حریس بر خوردن منع  
 امره لثا، کسرا بفتح لثا لثیه  
 رض، لثی الماء لثیا - اندک اندک  
 آب خوردن - و لثی القدر - سخت  
 سیدگی را - ونیز کنفی برید و چرک  
 کردن طایر -  
 لثمت الشجره لثی محرکه

مناک گردید و شلم روان شد از آن و  
 در آورد شلم را - ونیز لثی با سپون  
 ذن اخفات آب یا خون را و مناک  
 شدن جامه و جزآن \*  
 رالثاء شلم بر آوردن دخت و  
 لثی خوانیدن و آب چکیدن از  
 اطرافش \*  
 رثلتی، شلم گرفتن از دهن \*  
 رالثاء شلم چیدن یقال لثی حنیبا  
 نکتی \*  
 دل ج و لجا، محرکه پناه جانے  
 و فوک \*  
 رلجا، سونت و موضع ست و  
 نام میر عمر بن اشعب \*  
 رمالجاء، کعبه پناه جانے -  
 و ذوالملایحی - بفتح با و شاهی  
 از بد شامان بین  
 دف س، لجا الیه لجا - محرکه و  
 ملجا کعبه پناه گرفت آن \*  
 رالجاء، مضطرب کردن کسی را  
 بکاره و سپردن کار را بخدا  
 یقال لجات افری الی الله  
 ای استدا تله الیه و نگاه داشتن  
 رلجاء، بسم بکاره داشتن  
 که را و بدو رخ فروختن چیزی  
 رالجماء، پناه گرفتن و پیدایی  
 ال ج ب، لجمه، شلفه  
 کوسند بسیار شیر و کم شیر از لغات فندل  
 ست و کوسند یک جمله بر تاجش  
 گذاشته و پستان خشک کرده باشد  
 یا خاص ستر زرا لجمه کفرجه  
 و لجمه کعبه که لک لجمه با کس  
 جمع لجمه که محرکه شایسته و دا

لان حقه التکین قال ابن التکیت  
 لجمه - میس کم شیر شده و لای یقال  
 للعنز \*  
 رلجب، محرکه بانگ و فریاد و  
 بانگ فریاد کردن و پریشان و  
 سفطرب شدن موج دریا یقال  
 بحر ذو لجب اذا سمع اضطراب  
 امواجه و الفعل من سمع \*  
 رلجمه، بانگ کوسند و بزرگم  
 و بسیار شیر ضد لجمه جمع -  
 و میس لجمه - کتف شکر با فغان  
 و شور و خونا جیش ذوال لجمه از لک  
 و صحاب لجمه - ابر بانگ -  
 شاول لجمه - کبر الیم کوسند کم شیر  
 و بسیار شیر \*  
 شاة لجمه - کعبه بنی شاة لجمه  
 است در بدو \*  
 رمالجاب، کواب تیر بار که هنوز  
 پیکان نیاورد باشد -  
 رلجمه، لجمه الشاة - کم شیر گریه  
 و بسیار فریاد \*  
 رلجمه، بسیار شیر و کم شیر شدن  
 کوسند و نیز از اندام دست \*  
 ال ج ح، لجمه، بفتح  
 و از بانگ و فریاد یقال سمعت  
 لجمه و لجمه اسم اصواتهم \*  
 و لجمه، بانگ گروه بسیار و بسیار و شلم  
 آب و جمل آدم و لجمه - شترنگ  
 سیاه - ونیز لجمه شمشیر که از موها  
 و جانے دلت اندک و نام طبع عمرو  
 بن لجمه \*  
 لجمه، بانگ و نیز آب دریا و شلم  
 دایره دسیم و جماعت بسیار \*

بعضی - منو بادریائے بسیار  
 آب و کسر  
 رَجِحَةٌ (کمزور و سست و نادیر و بیکار  
 کننده +  
 رَجِحَةٌ (کسب و شویگی و  
 میدگی از گرسنگی يقال فقواوه  
 بما حجة له ففقان من الجوع +  
 رَجُوحٌ (کمزور سست و بجزو حجة  
 مشد و الهاء السالفة +  
 رَجِجٌ (کمزور و سست و سست  
 و درود و زاروا و يقال الحق ابلج  
 و الباطل رَجِجٌ +  
 رَجِجٌ (کسندل چوبه خوشبوئے  
 که بیان بخور کنند جهت معده مسترخ  
 نیک نافع و در آن لغات است الرَجِجُ  
 بزاده الواو و یکم بالياء المفتوحة  
 و یکم بفتح بزاده الواو و یکم بضم  
 سوا  
 رس ص) رَجِحًا و رَجِحَةٌ  
 کسب و کرامت سست و بیکار کرد +  
 رَجِحَةٌ در دامن گردانیدن خون را و  
 خاندن لغت +  
 رَجِحٌ (بگرددن شره  
 رَجِحٌ (بگرددن و آمدن يقال رَجِحْتِ  
 لتؤننه) که خافت اللجة و کذا  
 رَجِحٌ (بگرددن و رخلوا اللجة الجوده  
 رَجِحَةٌ (در کشیدن صوت  
 رَجِحٌ (دعوت کردن مساجد که را  
 رَجِحَةٌ (بگرددن و زمین  
 نیک سبز سبزی گیاه +  
 رَجِحٌ (بهم در شستن اواز و يقال  
 اللجة الاصوات له اختلطت  
 در هم شدت امواج تقول رَجِحٌ

البحر اذا اختلطت امواجه +  
 رَجِحٌ (دعوت کردن و گفت  
 که را و سستیدن در گوشت و کفار  
 نادان بگمان صدق يقال استلج  
 بيمينه اذا لجم فيها وقيل ان  
 يملف ويرى ان غيرها خيرا منها  
 فيقيم على ترك الكفارة +  
 رَجِحٌ (درد شدن و مترد  
 گردیدن و سستیدن در دامن گردانیدن  
 سخن را و گرفتن چیزه را: کسے يقال  
 تلجج دارة منبره) اخذها +  
 رَجِحٌ (لجج) بالفهم تک  
 و پستی چاه و دادی +  
 رَجِحٌ (حرکت پاک بالاین چشم  
 و نیز گنج گوشت گرفتن بام چشم یا  
 روان شدن خم چشم و الفعل من مع  
 ل ج ح) رَجِحٌ بالفهم و نخستین  
 جبین و بگرددن زبان و لب گیاه  
 خوردن ستور و اندک گرفتن و بسیار  
 خواستن چیزه را بعد از آن که یکبار  
 داده باشند و يقال لَجِحْتِ فَلَانَ  
 بعد ما اعطيتك مرة و ليسيدن  
 سک خوردن را و برانگفتن و انفس  
 من نصو مع +  
 رَجِحٌ (کتاب سرشم و بیایه  
 کردن کاره را و سستیدن +  
 رَجِحٌ (بالکسر ستور که لب گیاه  
 خورد +  
 رَجِحٌ (لجج) لکنف  
 نغز و چسبان مقلوب لزج +  
 ل ج ح) رَجِحٌ (بالفتح  
 سخت زدن و کندن و بین خوابگاه  
 آهو و الفعل من ضرب +

رَجِحٌ (بالفتح) بالتحريك كندل کرانه  
 خوابگاه آهو اسم است و معا که برگردان  
 چاه و جائے آب خوردن از حوالی تک  
 چاه و سیاه رود بار و استاد نگاه  
 توجه الحفاف جمع و چاه  
 رنگ فراخ شکم +  
 رَجِحٌ (کامیر تیر بین بجان  
 و الصواب الرَجِحٌ بالنون  
 رَجِحَةٌ الباب - کسبته پهلوسے  
 در - و هما الرَجِحَتان +  
 رَجِحٌ (کتاب آسانه در  
 آنچه بلند بآید باشد بر غم و بیج  
 کوه از سنگ و جزآن +  
 رَجِحٌ (سخن کردن بگرددن  
 چاه و در آوردن زره در اطراف کس  
 رَجِحٌ (مخاکه کردن گرداگرد  
 چاه و مخاکه شدن کتاره چاه لایم مقدر  
 ر ج ح) رَجِحٌ بالفهم غوک  
 کجیم بالتحريك مثل و هوا +  
 رَجِحَةٌ (بالفتح کوه هموار گسترده  
 بزمین و کرانه رودبار +  
 رَجِحَةٌ (حرکت تکام بستگاه از  
 روئے ستور +  
 رَجِحٌ (کسر و جانور است یا آن  
 آفتاب ریت است یا غوک +  
 رَجِحٌ (کتاب تکلم فارسی است  
 سرب و آنچه زمان بوقت بعض بند  
 و داغی است مرشتران الرَجِحٌ لکتب  
 و اللجة لا غلته جمع و يقال  
 جلة فلان وقد لفظ لجمامة  
 یعنی آرزو است خود برگردید حجت یعنی  
 در رخ و ماندگی و قشنگی و نام اسپ بطله  
 بن قلیس که از بنی نهم گرفته +

و الجوامع الخراب انچه بدان حال میگوتر  
 لفظ الجوامع - بالفتح مرزا است  
 زمیک سینوا ان کو جوامع است  
 و وادی \*  
 رن، لجم الثوب لجمنا - بالفتح  
 و وقت طهر را \*  
 رملجیم (لکرم نام مره و مبدرا  
 بن کرم مره و اشقی الناس قاتل علی  
 بن ابی طالب است \*  
 و الجوامع (لکرم پوشانیدن سحر را  
 و ادخ کردن بدایع الجوامع و کائنات  
 رسیدن آب -  
 لجمه الملوک لجمنا - رسیدن آب  
 کدبان و س \*  
 و الجوامع (لکرم بستن زن چینه  
 الحدیث تلجمی ای شدی لجمنا  
 دل ج ن (لجمه) بالفتح مره  
 مردم که بخار مره آیند بدان چشند  
 باشند \*  
 رلجمین (مرکز برگ کوفته با ارد اینجه  
 رلجمین (گفتن بیم و جرک \*  
 رلجمان (کتاب فی النوق الکرمون  
 فی الخلیل \*  
 رلجمین (کامیر کفک در ان شهر  
 و برگ افتاده \*  
 رلجمین (کزیر نقره \*  
 رلجمون (کسیور شتر مرکش گران  
 همانند کرمونث و کرمونث است  
 رن، لجم الهمید لجمنا - بالفتح  
 و لجمونا - بالضم مرکش گردید -  
 و لجمی فی المفقوح گران دولت  
 و نیز لجمین بالفتح لسیبلان زبان  
 و برگ کوفته با ارد و با جو آمیختن است

ملع سوره \*  
 رس، لجمین و لجمنا - حرکت  
 و آویختن با آن \*  
 رلجمین (زودن خلی و گل و  
 مانند آن تا سبب گردد و برگ کوفته  
 با آرد با جو آمیختن \*  
 رلجمین (بر چسبیدن و کوفته  
 کردن و پاک ناشدن سر از ریم و  
 چرک بستن و برگ را باخته خزا  
 گرفتن بجهت ملع سوره \*  
 دل ج ی (الجمون المغمورین  
 التجمنا) خوانده خود را بسوی غیر  
 قوم خود \*  
 دل ج ب (لجم) بالفتح  
 راه روشن و فراخ \*  
 رلجمین (کامیر قمر گوشت پخت  
 و لاجب ابراه روشن و فراخ  
 و چون فاعل یعنی مقبول ای محبوب  
 رملجم (کنیم مر و بسیار و شام  
 دهنده پدید زبان و آنچه بدان چیز  
 را بر نه و خراشند \*  
 رملجمون (سخن مت و من  
 رع) قعتر من اهل ملجم  
 رن، لجم لجمنا - بالفتح پاس کرد  
 راه فراخ را و گذشت بدان و من  
 ن رسالة ام سلمة الى عثمان لا  
 تقف سیلا کان رسول الله صلی الله  
 علیه و آله لجمی ای سلکها - و  
 و لجمه بالشیف - تیخ ند اودا -  
 و لجم لجمون نشان گذاشتن در  
 چیز و لجم اللجم - بدر از بر آرد  
 لجم من القندس - تا بان گردید  
 پشت اسپ باندکستی - و لجم

الجمع من العظیم - بزرگو گوشت را  
 از استخوان - و لجم لجمون - برگ  
 پوست را از آن - و لجم  
 الطریق لجمونا - روشن و فراخ  
 گردید و لجم الطریق لجمنا -  
 روشن و واضح گردانرا - و لجم  
 المرواة کاسید انرا و لجم یوم  
 الارض - بر زمین زداودا - و  
 لجم لجمون ابراه راست رمت  
 یا شتاب رفت -  
 رس، لجم لجمنا - مرکز لار گوانه  
 و وایسری \*  
 و لجم (کظم باره باره و راه  
 روشن فراخ \*  
 رلجمین (لشیر زودن و نشان  
 گذاشتن و چیزه \*  
 رالجماب ابراه فراخ رفتن \*  
 دل ج ت، برد بخت لجمت  
 بالفتح سروی خالص کامل \*  
 رن، لجمه بالعصا لجمنا - بالفتح  
 بچوب دستی زداودا - و لجمت العصا  
 قراشید و برگ پوست آنرا \*  
 دل ج ح (لجم) بالفتح  
 شهریت بعدن لجمی سمی بلج  
 بین وائل بن قطن \*  
 دل ج ح (بالضم گوشه خانه و خانه چشم  
 و مخاکه آن و بیخ و مخاکه در زمین  
 و وادی الحجاج جمع  
 مکان لجم لجمت جائے تنگ  
 یومین ما قیما الحویار - مستغرا  
 و ممدو و اسکتدیه رجوع کذا  
 بیع لجمها و  
 و لجم (کفعد تپاه جائے

رملا (ح) بالفتح جائزاً تنگ  
 رن (ح) بفتح راء وفتح نون - و  
 رنج بعینه چشم زخم رسانید اورا -  
 رنج الیه - ناه برواں -  
 رس (ح) بفتح الشیم وفتح نون - بالفتح  
 استوار کردن شمشیر و نیام -  
 رجوع مکنیز الخبر کجوحه - و دم  
 کرد خبر را و آمیخت و آشکار کرد خلاف  
 اں کرد دل داشت -

البحر مضطر کرد اورا بسوئے وے  
 رتاج (ح) درسم کردن و آمیختن  
 خبرے را و آشکار کردن خلاف اں  
 کرد دل ست +

رملة (ح) جائزاً نپا +  
 رانج (ح) مضطر گردانید اورا - و  
 الرج علیہ الامر بشتبہ گردید و کار  
 ر (ح) (ح) بالفتح  
 بر چسبید و قریب بر چسبید و لاف  
 النسب منه قولهم فلان ابن عمی  
 محال لاف النسب و نصب علی  
 المحال لان ما قبله معرفه نقول  
 في النكرة هو ابن عمی بالجر علی  
 النسب للعم و كذلك للمنت و  
 الاثنان والجمع فان لم یکن لهما  
 وكان رجلاً من العفیرة قلت  
 هو ابن عم الکلاله و ابن عم کلالة  
 مکان و لجمع - گفت جائز تنگ  
 رجوع (ح) بالضم ناه باشد شبیه  
 کطایف مرابلی بین را که باشد خیزد  
 مکان رجوع - که درجه جائز تنگ  
 خیزد و لکحه - پوسته بدن  
 بجائز و نگذاشتن جائز ایقال  
 فتح القوم اے لم یبر هو امکا

رملا (ح) بالکسر بالان کسورا  
 پشت ریش گردانده و حنی ملحا  
 آسائے پوسته آرد کنند و و جمل  
 ملحا - مرد بسیار شبیه - و ناک  
 ملحا - ناک از عرض نزود -  
 رن (ح) لکت القوابه بفتح نون  
 بالفتح بر چسبید و نزدیک و عشق گردید  
 خویش و قرابت -

رس لکت عینه لهما - حرکت  
 بر چسبید چشم او ز چشم و هذا  
 احد ما حاف علی لامل باظهار  
 التضمین  
 ما ملحا (ح) کسر مد متهر -  
 الخ فی السؤال المحاحاً ستمید

در سوال و درخواست و طلب چیز  
 و نیز الحاح پوست باریدن باران  
 و بر جائز بودن اں و سرکش گردیدن  
 شتر و ناکه و فرو خوابیدن ناکه  
 ملتی و ماند شدن مطبوعه آمه شتر  
 اں و ریش کردن بالان پشت سورا  
 را و از جائز ز رفتن شتر و جزاں  
 ر (ح) بالفتح پائے بر جل کے ملدن  
 و نگذاشتن پائے خود را - قال قائم  
 علی اقبالهم و کلمه لحوای لم یبر  
 حوا مکالمهم -  
 ر (ح) (ح) بالضم و  
 بفتح شکاف در بین گورد الحاد و  
 نمود جمع مستحق لحد الاده فی  
 احد جایز القبر +  
 ر (ح) (ح) کسایه خطا و عراب  
 و پاره از گوشت +  
 ر (ح) (ح) کعبور پاهاناک  
 و تنگ نماون توسط و عمدالی

قبر لاجد - گور بالمعد +  
 رملحود شکاف در عرض گورد  
 قبر مملحود گور بالمعد -  
 رن (ح) لکت القوابه بفتح نون  
 شکاف یک کرانه گور را - و لحد  
 المیت در لحد کرده را و لحد المیت  
 خمد و میل کرد بسوئے وے و نظر  
 کرد بگوشه چشم - و لحد فی دین الله  
 برگشت از دین خدا الفقه الحنفی  
 دین الله و قوی لسان لکت لحد المیت  
 و ملحد (ح) لکت شکاف در گور -  
 الحد فی الحدیم الحادا از مرد و گشت

در حرم و پاس فرمان نکرد یا شریک گردانید  
 با خدائے یا ستم کرد و ناکه داشت غلبر  
 جنت گر این فرختن لمحضت ست صبر  
 و لحد مزید عیب کرد اورا و دروغ  
 پرست بر و نیز الحاد لحد ساختن  
 در گور و ایل شدن و برگردیدن خصوصاً  
 جان نهمه و دوزخ برشتن الحاد بی  
 دین الله ای خادعته و عدل  
 ر (ح) (ح) بر سید کج خواهی  
 نودن +

رملا (ح) بالفتوح نپا لان اللامحی  
 یسئل الیه -  
 ر (ح) (ح) خون و میل کردن کج  
 و از دین برگشتن +  
 ر (ح) (ح) بالفتح سبیدن  
 و الفعل من فتح +  
 ر (ح) (ح) بکسر نینل و تنگ نون +  
 ر (ح) (ح) گفت شد  
 ر (ح) (ح) کبیر و کبینه و نین +  
 ر (ح) (ح) بالفتح جائزاً لکحه  
 و س (ح) (ح) بکسر نون و نین

خونے گردید \*  
 رتاکھنڈ (بجیل و شوارخوئے شدن  
 و پس بلذون و سنگ کردن و آب راندن  
 دهن بجز من بعد ان انا ترش و جزئی  
 و جامه بر پیمون جیت جنگ و سفر -  
 شہد متلا حذر - مفاصل و رختان  
 تنگ باہم پیوستہ \*  
 رتاکھنڈ (طاعت یکدیگر آمدن و  
 دشواری کردن با یکدیگر در سخن بقال  
 تلا حذو و اے لقول و ہمہ گیر کا فیصل  
 کردن کردگان \*  
 (ل ح س) لکھن (بالفتح  
 خوردن کرم پشم را و بلخ سبزی را  
 و الفعل من فتح \*  
 رتاکھنڈ (گلاب شیر بادہ \*  
 رتاکھنڈ کبوتر شیرینی جو لیے پیوستگی  
 ستہ کا حصہ سال سخت \*  
 رتاکھنڈ (کجول آزمند \*  
 رتاکھنڈ کبابوس مردانہ فرجام و  
 نوم داشتہ \*  
 رتاکھنڈ (کنبر نیک آزمند و مردیک  
 گبیر ہر چاہد و پیش آید اور اود لیر  
 لیے بک \*  
 رتاکھنڈ (بالفتح جائیائے  
 پسیدن منہ المثل ترکہ بجلاہن  
 طبقہ یعنی نداشتہ اور اود سے آب  
 و گیاه کردانت نشود کہ کبابست با در  
 جانے کہ انبے آبی و لیے طلی پسید  
 گادوش پھر را و بردست بجلاہن  
 البقر او لادھا ہے بموضع بلیس  
 القبول لادھا -  
 جڑ مکھنڈ - کس کہ گوشت -  
 و س (ل ح س) لکھا - بالفتح و لکھا

و یضم و ماکھنڈا کشفہ پسید زبان  
 منہ المثل اسرغ من لکھن الکلب  
 انقہ \*  
 (المعاص) گیاه نخستین رویانیدن  
 زمین یا میدن سوز گیاه زمین را -  
 یقال لکھنست الاضنا اذ انبت  
 و کم برانیدن سوز را -  
 اللکھن منہ حقہ حقن خود گرفت کردن  
 ل ح ص م رتاکھنڈ (بالفتح  
 رگنڈ ہائے آب وادی کہ تنگ باشد  
 جمع لکھنم بالضم \*  
 ل ح ص رتاکھنڈ (محرکہ  
 سخت از تنگنما کی نام چشم \*  
 رتاکھنڈ (کامیر تنگ \*  
 رتاکھنڈ (کقطام بلا و سختی علم  
 است مرد اجیرا یا امرے بزرگ  
 و مشتبہ کہ مضطر گرداند صاحب خود  
 را بکار سے \*  
 رتاکھنڈ (کتقود پناہ جائے  
 رفت لکھنست الاثر لکھنڈا بالفتح  
 در کویت عدان - و لکھن خبزو -  
 پلمان رسانید خبر را و اندک اندک  
 افکار کرد و لکھن لکھنڈا ناکر کردید  
 و شتات \*  
 رتاکھنڈ (بیاہن رسانیدن خبر را  
 و اندک اندک اشک بزدن آن را  
 و تنگ کردن و تنگ کردن کے را  
 و سخن نودن و کار سے و قوت کو  
 در اسود \*  
 رتاکھنڈ (مضطر و چارہ کردن  
 کے را بکار سے و بعدی ہائی و  
 بند کردن و بازداشتن از کار سے  
 و اندک اندک بیلت آشامیدن

در پیغمہ و مانند آن باشد و در او نختن  
 چیز سے یقال لکھنست القطن  
 لکھن فیمو و نسبت شدن سوفا و وزن  
 و وزن و بر کردن گرگ چشم گو سپند  
 و باریدن و سے آن را \*  
 (ل ح ط) لکھنڈ (بالفتح  
 آب بل شدن و الفعل من فتح  
 یقال لکھنست لکان ای رشک و سپین  
 و راندن \*  
 رتاکھنڈ (چشم گرفتن \*  
 (ل ح ظ) لکھنڈ (بالفتح جائے  
 ست شیرناک تجماعت و منہ یقال  
 منہ لکھنڈا کما یقال اسد السری  
 رتاکھنڈ (کامیر مانند و متا و معرفت  
 آجے ست یا سفا کے مشہور پاکیزہ و  
 و خوش آب \*  
 رتاکھنڈ (کسباب و نبال چشم متصل  
 صدغ \*  
 رتاکھنڈ (کتاب دانے ست نیر چشم  
 و پرستردہ از نبال مرغ و پراعلائے  
 نیر و نیز لکھنڈ - نگہ داشتن بر چشم  
 چیز سے را \*  
 رتاکھنڈ (کبوتر کو ہے بہت مر  
 نایل را \*  
 رتاکھنڈ (کتر لکھن دانے ست  
 نیر چشم -  
 رتاکھنڈ (و البیہ لکھنڈا بالفتح  
 و لکھنڈا محرکہ نبال چشم نمر سے  
 بسوئے آن و هو اسد التیقاتا  
 من السور \*  
 رتاکھنڈ (ہمد گیران نمر سین  
 نبال چشم و نمر سین \*  
 رتاکھنڈ (نکل و تنگ شدن و بر خیزیدن



ل ح ق (لِحْفَاف) بالکسر کان  
 میان سرین من قواہم فلان اقلس  
 من صاریب لیحوت استیہ - بخت  
 کہوں مغلی چیزے نیابہ کہ بد اس سرین  
 راپوشد دستش بر سرین افتد و نیز لِحْفَاف  
 بن کوه ناحیہ است در پائیں کوه ہمدان  
 و ہنایتد و دوبار سے ست در مجازو  
 بلائے اُن دودہ است جبکہ و سیار  
 (لِحْفَاف) بالسا، حالت لحاف پوشی  
 (لِحْفَاف) کامیر او کریرا ہے بود  
 مرآن حضرت راضی اللہ علیہ سلم  
 کانتہ کان یلحف الارض بذئبہ  
 اھلہ و بیعہ بن ابی البراء +  
 (لِحْفَاف) کتاب تراگند پوشش  
 دہر جا رہا لاسے جامہ یا باشد سچو جا رہ  
 و مانند آن لِحْفَاف کتب جمع وزن مرد +  
 (مِلْحَفَاف) لکنستہ چادر مِلْحَفَاف  
 کبیر مشد مِلْحَفَاف جمع +  
 رفت (لِحْفَاف) لِحْفَاف بالفتح  
 تراگند و مانند آن پوشانید آزا +  
 و لِحْفَاف ہے مالہ لِحْفَاف بالفتح  
 مہولاکم گردید آزاں اندکے - و نیز  
 لِحْفَاف لیسیدن بزبان +  
 (لِحْفَاف) سہیدن منہ قولہ  
 تَعَالَى لَا يَتَلَوَّنُ النَّاسُ الْحَافَا  
 مِلْحَفَاف کھن نتعت آزاں یقال  
 لیس للملحف مثل الرق و از بیخ  
 برکندن ناخن را و در بن کوه رفتن  
 و زبان رسانیدن یقال لِحْفَاف  
 و نیاز و امن کشاں رفتن نیاز +  
 (مِلْحَفَاف) یاری کردن بکے  
 و ہدیہ گیرا لانم گرفتن +  
 (لِحْفَاف) لحاف ساختن +

(لِحْفَاف) جامہ در خود چسپیدن  
 ل ح ق (لِحْق) محرکہ جائے  
 از و دوبار کہ چون خشک شود تخم در آن  
 کارند الحاق جمع و آنچه باول خود  
 لِحْق کرود و انجیر و خربا کہ سپس غنٹین سر  
 (لِحْق) کتاب غلاف کمان +  
 (لِحْق) رسندہ و نام اسپ ہوتیہ  
 بن ابی ثقیان و عقی بن اعصتر  
 و حازوق خاوی و عقیبہ حادث  
 و لِحْق الاصغرا ہے ست مرہی  
 اسدرا - و ابوقلحوق باز +  
 (لِحْق) مسغرا مرغے ست کہ  
 کبک زرا شکار کن +  
 (مِلْحَق) بالکسر ناقہ کہ شتران  
 آزاں پیشے گرفتن و سبقت بردن  
 (مِلْحَق) و یہ لِحْقًا و لِحْقًا  
 نقہار سید اورا - لِحْق لِحْقًا  
 بارک میان کرید +  
 (مِلْحَق) مکرم خوازہ و چسپندہ  
 (لِحْق) رسیدن و رسانیدن و  
 و چسپانیدن لازم متعہ مِلْحَق  
 کھن نتعت ست آزاں منہ فی لِحْق  
 ان عذابک بالکفار ملحق ای  
 لاحق و الفتح احسن او الصواب  
 و تلاحق کے بیگرے رسیدن  
 منہ تلاحقت المطایا +  
 (لِحْق) خواندن تا ہم شوند  
 ل ح ک (لِحْک) کتف  
 آنکہ انزال سے دیر شود +  
 (لِحْک) کہنہ کر کے ست  
 کہو و رازوم شبہ کر لیسہ +  
 (لِحْک) کتلوا و الحک کہ کرہت  
 (مِلْحَک) بالفتح تنگ یا تنگیا  
 (لِحْک) کتف شیریہ و مرغوشٹ  
 و تنگ گوشت خوازہ خوان و آزاں  
 و خانہ کھراں اکثر عیب مردم کردہ شود  
 و ہر قسیر قولہ تَعَالَى اللَّهُ يَغْفِرُ الْبَدِيتِ  
 اللِّحْم - و باز لِحْم باز گوشت خوار  
 یا آزاں گوشت +  
 (لِحْم) کامیر گوشت ناک در و گوشت  
 و خداوند آن کشتہ و برابر دہم شکل -  
 یقال هذ اللِّحْم مذلول و فقر و شکوہ

رفت لِحْک بالشیء لِحْم  
 بالفتح سخت کرد التیام آزاں و نیز لِحْک  
 در آزاں چیزے را و در چیزے و دارو  
 در دہان ریختن و چسپیدن ہم -  
 (مِلْحَک) لِحْک العسل لِحْکا -  
 لیسید انگبین را +  
 (مِلْحَک) سخت کردن پوشگی  
 چیزے را و یقال لِحْک قفاد  
 ظہورہ ای دخل بعضہا فی بعض  
 رشی مثل لِحْک چیز در ہم آمدہ  
 و شد داخل +  
 (مِلْحَک) للفاعل لِحْم استوار لازم  
 (مِلْحَک) سخت کردن پوشگی چیزے را  
 (ل ح م) (لِحْم) بالفتح و یومرگ  
 گوشت +  
 (لِحْم) بالہا پارہ آزاں لِحْم  
 کافس و لِحْم و لِحْم کتاب و  
 لِحْمان بالضم جمع و لب و دال +  
 خلاصہ ہر چیزے +  
 (لِحْم) بالضم خوشی و قرابت  
 و پرو کر باس و گوشت پارہ از صید  
 باز کہ اورا خورائند و بفتح فیما و لِحْم  
 جلد لا الرأس و پوست سر کر گوشت  
 نزدیک باشد +  
 (لِحْم) کتف شیریہ و مرغوشٹ  
 و تنگ گوشت خوازہ خوان و آزاں  
 و خانہ کھراں اکثر عیب مردم کردہ شود  
 و ہر قسیر قولہ تَعَالَى اللَّهُ يَغْفِرُ الْبَدِيتِ  
 اللِّحْم - و باز لِحْم باز گوشت خوار  
 یا آزاں گوشت +  
 (لِحْم) کامیر گوشت ناک در و گوشت  
 و خداوند آن کشتہ و برابر دہم شکل -  
 یقال هذ اللِّحْم مذلول و فقر و شکوہ

و لاجم خد او زند گوشت و گوشت خوراننده  
 و بآن لاجم - باز گوشت خوار یا آزند  
 گوشت لجاجم جمع +  
 رجاجم ابابکر آنچه بدان سیم و زرا  
 پیوند دهند +  
 رجاجم کشداد گوشت فروش -  
 ابواللحاجم ثعلبی شاعر است +  
 رمحکمة کفچه فتنه و شورش  
 و حرب و بزرگ و بنی الملحمة  
 ی بی القتال ابوبنی لصلاح و  
 و تالیف الناس کانه یولف امرا  
 لامة -

لحیم الکفر الحما - بالفتح استوار  
 و لحر - و لحیم العظم گوشت یا  
 باز رود از استخوان خور و لحیم بقرایح  
 الفیضة پیوند داد فخره را و اصلاح  
 آن کرد - و لحیم الرجل محموله کوشیده  
 و لحیمه الحما - بالفتح گوشت  
 خورانیدار +

لحم لحمًا محزی و آمد در جای  
 و در آن نیت آن +  
 لحم لحم فلات لحمًا گوشت  
 ناک گروید و آزند گوشت پیوند گوشت  
 رمحکم بحسن و نیت خورنده بزرگ  
 یا عام است +

رمحکم کلمه مرد گوشت خورده یا  
 و گوشت صید خورش یافته و مرد و سپیده  
 بقوی و نوسه از جامه +

رالحمام ساکن شدن ستور کراستیاچ  
 ضرب گردد و در گرفتن خاک کسی بلقال  
 الحمة اقبال اذا غشیه فلم یجد  
 مخلصاً و بود کردن جامه او من المثل  
 الحیم السندی ای نیمه نا ابدان

و با گوشت بسیار شدن مردم و داد  
 گنده شدن خورش و گوشت خورانیدن  
 و سخت کشش کردن بحرب و قاندرانید  
 کسب ابرو شام که یقال الحمد من  
 فلان اذا امکنه منه لیستنه -  
 رحیل ملاکم - بفتح الحاء سخت  
 یافته +

رملاحمة بریسانیدن دو  
 پیز را با هم +

رملاحمة مفاعل شویس مشکلی  
 که گوشت رسیده باشد یقال شجعة  
 متلاحمة ای التی اخذت فی اللحم  
 و لم ینبغ الحماق +

وامراء کما متلاحمة فان ناکس  
 از سبزی گوشت کران آن یازن که  
 که جماع آن تواند +

رالحمام کفشی گرفتن جراح استوار  
 کردن آن و سخت گردیدن جنک +

رمستلحم مفاعل شیر پشه +  
 رالمستلحم راه جستن با دپه رافع  
 تر رفسن و فراخ شدن راه و فرا گرفتن  
 دشمن کسی را در جنک یقال استلحم  
 الرجل هجوه الا اذا احتوشته العدو  
 فی القتال فلم یجد مخلصاً و شقن  
 یقال استلحم الرجل یعنی کشته شد

ل ح ن الحن بالفتح آواز و  
 آواز خوش و موزون الحان و الحون  
 جمع و فی الحدیث اقرؤ القرآن  
 بالحون العرب یصوت العرب  
 لا یصوت القیم و لغت و منه  
 حدیث عمر رضی الله عنه تعلموا  
 السنة و العرائض و الحن کما  
 تتعلمون القرآن ای اللغاة العربیه

و با گوشت بسیار شدن مردم و داد  
 گنده شدن خورش و گوشت خورانیدن  
 و سخت کشش کردن بحرب و قاندرانید  
 کسب ابرو شام که یقال الحمد من  
 فلان اذا امکنه منه لیستنه -  
 رحیل ملاکم - بفتح الحاء سخت  
 یافته +

رملاحمة بریسانیدن دو  
 پیز را با هم +

والحنون فی معرفة اللغاة معرفة  
 عزیز لقرآن و معانیه و معایج  
 السنة و لحن القول معنی مضمون  
 آن تقول عرفت ذلك فی لحن کلام  
 الحنونة بالفتح و یحرک بسیار خوار  
 کنند و در اعراب و قرأت الحنة  
 بالضم مشد +

الحنونة کهنه بسیار خفانست  
 کنند مردم را +

والحن خطا کنند و در قرأت  
 و اعراب و دانائی انجام سخن +  
 رالحن آگاه و دانایان از نه الحن

اصل احدکم الحن بحجته و آن  
 افطن بها و کذا قولهم الحن  
 الناس ای حسنهم قراوة و فینا و  
 و الحان کشاد و خفا کنند و اعراب  
 و قرأت الحانة بالتاء مثله صبله  
 الکلمه بدل علی المبالغة -

الحن لحن له لحننا بالفتح گفت اورا  
 سخن که او فهمید از آن و بود یکران پیونده  
 ماند و لحن الیه میل کرد و بسویز  
 لحن خطا کردن در خواندن و اعراب  
 لحن محنولة و لحنون بالضم و  
 الحانة کرامه و الحانیه کلامیه  
 مشد یقال لحن فی کلامه آن  
 اخطا و آواز گردانیدن یقال  
 لحن فی قراة اذ اظرب بها  
 و غرد و تعریف کردن در سخن یعنی  
 خیر الحدیث ما کانت لحناً ما یکنها لحن  
 و یواد غیرها

الحن لحن له لحننا بالفتح گفت اورا  
 سخن که او فهمید از آن و بود یکران پیونده  
 ماند و لحن الیه میل کرد و بسویز  
 لحن خطا کردن در خواندن و اعراب  
 لحن محنولة و لحنون بالضم و  
 الحانة کرامه و الحانیه کلامیه  
 مشد یقال لحن فی کلامه آن  
 اخطا و آواز گردانیدن یقال  
 لحن فی قراة اذ اظرب بها  
 و غرد و تعریف کردن در سخن یعنی  
 خیر الحدیث ما کانت لحناً ما یکنها لحن  
 و یواد غیرها

الحن لحن له لحننا بالفتح گفت اورا  
 سخن که او فهمید از آن و بود یکران پیونده  
 ماند و لحن الیه میل کرد و بسویز  
 لحن خطا کردن در خواندن و اعراب  
 لحن محنولة و لحنون بالضم و  
 الحانة کرامه و الحانیه کلامیه  
 مشد یقال لحن فی کلامه آن  
 اخطا و آواز گردانیدن یقال  
 لحن فی قراة اذ اظرب بها  
 و غرد و تعریف کردن در سخن یعنی  
 خیر الحدیث ما کانت لحناً ما یکنها لحن  
 و یواد غیرها

الحن لحن له لحننا بالفتح گفت اورا  
 سخن که او فهمید از آن و بود یکران پیونده  
 ماند و لحن الیه میل کرد و بسویز  
 لحن خطا کردن در خواندن و اعراب  
 لحن محنولة و لحنون بالضم و  
 الحانة کرامه و الحانیه کلامیه  
 مشد یقال لحن فی کلامه آن  
 اخطا و آواز گردانیدن یقال  
 لحن فی قراة اذ اظرب بها  
 و غرد و تعریف کردن در سخن یعنی  
 خیر الحدیث ما کانت لحناً ما یکنها لحن  
 و یواد غیرها

الحن لحن له لحننا بالفتح گفت اورا  
 سخن که او فهمید از آن و بود یکران پیونده  
 ماند و لحن الیه میل کرد و بسویز  
 لحن خطا کردن در خواندن و اعراب  
 لحن محنولة و لحنون بالضم و  
 الحانة کرامه و الحانیه کلامیه  
 مشد یقال لحن فی کلامه آن  
 اخطا و آواز گردانیدن یقال  
 لحن فی قراة اذ اظرب بها  
 و غرد و تعریف کردن در سخن یعنی  
 خیر الحدیث ما کانت لحناً ما یکنها لحن  
 و یواد غیرها



هیز و طلب تمام آن نمودن و  
کوشش کردن در آن  
دستگرد آن مطلق، نیک است در  
شده بفرمان بهوش و تعامه بقول  
مَلَطَّ وَهَوَّلَن  
التَّخَاخُخُ در هم و آینه شدن کار  
و در هم چسبیدن گیاه

ل خ ز (لخز) بالفتح باره تیز  
ل خ ص (لخصه) محو گوشت  
پاره اندرون به چشم لخص کتاب جمع  
بمن غنغنه، کلفت پستان بیمار  
گوشت که شیش بشواری بر آید  
لخصه در گوشت رفت نام  
چشم و مردان سیده اطرف  
شده لخصاء کسب از گوشت  
و لخصه بجزایر لخصه، بفتحه  
ندبیت چشم شتر یا ریه و ار  
است بفر

ل خ ح (لخصه) عاند خست  
بجز گوشت رفت نام چشم می  
بنا سید کرده اگر چشم  
الخصيص البعير لخصاصا  
مهورا اشکار کرد دیدیم چشم و سه  
بجز بختن قال اعرابی فی لخصه  
ما لخص من ابلی فالتخروه ما لم  
يلخص فادككوه

ل خ ح (لخصه) بیان کردن و پیدا  
روشن کردن و ویژه و بی آمیغ  
گردانیدن

ل خ ط (لخاط) در منجبت شدن  
ل خ ع (لخع) محرکه فرو شسته  
بندام (ذو الشان) لخصه بن بیوف  
لخصه عیب است یا آن لخصه

زیادت نام است و الاقول الاكثر  
او القواب

ل خ ق (لخق) کمنع موضع است همین او  
بابه الموحد

ل خ ف (لخف) بالفتح مسکند  
ل خ ق (لخقه) بان اسرین و حلقه و پرو  
دانی است و سناک سپید تنک

ل خ ک (لخک) کاسیر و کزیر است  
مرئی سلسله اسم علیه و سلم را او هو

ل خ ل (لخل) کسینه آواز آب و باد و  
عقب وقت پریدن و آواز گلوی  
چند کرده

ل خ م (لخم) بالفتح فراخ کرد  
و غ و شان آزار و غیر لخم،  
زدن تفت

ل خ ن (لخن) بالفتح سید  
و غ و شان آزار و غیر لخن،  
زدن تفت

ل خ ه (لخه) بالفتح سید  
و غ و شان آزار و غیر لخن،  
زدن تفت

ل خ و (لخو) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل خ ز (لخز) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل خ ح (لخصه) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل خ ط (لخاط) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل خ ع (لخع) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

ل غ ی (لغی) بالفتح نام پسر حیم  
بن مالک

فراخ  
 ریحیج، گلف شتر که یک  
 زانوی آن از دیگر بزرگ باشد  
 ریحاء، گت بهمان ترناده یا  
 ترناده گی نان  
 ریحی (مرد بسیار سیاه و کوی  
 راز خانی و شتر که یک زانوی  
 آن از دیگر بزرگ باشد لغواً بالولاد  
 و مؤنث فیهما ریح هر چه باشد  
 و نیز لغواً، زن فراخ کس و  
 عتاب که ستار و بالایش از دیرین  
 دراز باشد  
 ریحی، کسب یعنی کسری  
 است  
 ریحی (من) یعنی لغواً، لغواً دوم  
 او مال خود و دار و در بیستی یاد  
 گوی وی ریحی  
 ریحی لغوی، محرکه بیوه  
 بسیار گت و سر زه در این  
 ریحاء، مال خود بخشدن کسی  
 را و دار و در بیستی یاد گوی کسی  
 ریحین  
 ریحاء و یحاء، با کسر با هم  
 دوستی کردن و خلاف و رزیدن  
 و با هم نرمی کردن و آسان فر گرفتن  
 کار و رافز و رسیدن بر یکدیگر و  
 دروغ گفتن و بدروغ آراستن  
 سخن را و نسامی کردن از لغات  
 افتداد است  
 ریحاء، دوال بریدن از سینه  
 شتر و نان تر خوردن کودک  
 ل و ح افنا لده لده  
 بالغت بفت دست زدی پشته او نرم

نرم  
 ل و د رکن، بالغت جوان  
 رکن، بالغت بی است لغت همین  
 گویند که عینی طیبی هم در حال با  
 برود آن ده خواهد گشت  
 رکنید، کامیر ولد و که در کرانه  
 دمان ریزند و آب است منی لسان  
 و دلی نیدان، دو کرانه کرون پس  
 گوش و دو کرانه وادی و دو جانب  
 از هر یک الی الی بالغت و شد  
 اللال جمع  
 رکنید، کفنیه مرغزار پاکیزه  
 باشکوف  
 رکنید، کعبور دار و کوه یکی از  
 دو کرانه دمان ریزید و بارودان  
 الی الی جمع و فی النسل جدی منه  
 مجردی اللدود و در وی است که  
 در دمان و گلو حادث شود و خلوت  
 کند  
 رکنید، سخت خصومت کنند  
 رکنید، شتر و ران کردن و هر وقت  
 خصومت که بچ سبل کند لده بالغت  
 ولیداد کتاب جمع  
 رکنید، کفنیه مرغ و سخن خصومت  
 که بچ سبل کند یکنند بالیاء  
 موضع الهزله مشد و تصغیر الی  
 لان اصله الدفزا و افیه  
 النون لیحقیقوه بفسر جمل فلما  
 ذهب النون عاد الی اهل  
 رکنید، کسر طیب نام مردی و طیب  
 عمر بن عبد و  
 دن، لده لده، بالغت و لده  
 دار و در کرانه دهن او ریحیت

لده ایاه، مذکاب، لده  
 دار و دهن وی ریحی شد مکذوب  
 لغت است از آن و لده لغت  
 کرد با او و باز داشت آن را و بند کرد  
 رس، لده لده، محرکه سخت  
 خصومت و پیکار گردید لده بالفک  
 مثلا لده لغت است از آن  
 رکنید، دار و بکرانه دهن کس  
 ریحین از دار و دمان  
 رکنید، تلیدید، آشکارا و  
 فاش کرد و آنرا متفرق و پریشان  
 رکنید، دور کردن و راندن  
 یقال ما ذلت الاذعنة ای ادق  
 رکنید، بغم لده لده  
 رکنید چهار است گشته بگرسین  
 سرشته ز غیب شدن و رنگ  
 کردن  
 رکنید، چار و گزیر یقال الی  
 ملتای بده  
 رکنید، از کوه فرود بردن دار و  
 یقال لده انه انا فاسد هو ذل  
 کردن یقال لده انه ای راع  
 ل و د رکنید، بالغت از سخن  
 و رسیدن بزبان و زدن بدست  
 والفعل من نصر  
 رکنید، با کسر است و نرم از  
 مردم و از هر یک  
 رکنید، کافیه سربه و فاقه  
 لده، ناله گنده گوشت  
 رکنید، کسب سنگ سخت  
 رکنید، کسب سنگ سخت  
 رکنید، کسب سنگ سخت  
 زرد آلود جز آن شکنند و سخت

بطی از مردم بیشتر از بیهوشی  
 (الذات است الارض الداس)   
 بیاورد و یا شاید زمین  
 بفت ملس اعظم موزد  
 زده زرد  
 (تذلیس) فعل بستن ستوراو  
 پاره کردن موزه را  
 (دخ کردنغ) کامیراگزیده  
 بدنی کشیم  
 (لذغلو) کامیراگزیده کنندگان  
 درین  
 (لذغ) گزینار خار و توتون خار  
 (لذغ) باغی با آب مریز از نادر  
 و ناخوش کردن مردم  
 (مذغ) گنبد زمین زنده مردم  
 (مذغ) گزیده بیش خورد  
 (مذغ)   
 (لذغ) لذت العقب و العیة  
 لذغ بافتح و تذغ بافتح  
 معنویت گزیده و از مردم بهره و  
 لذغ بکیندی سخن کرد او را  
 بسخن  
 (لذغ) لذت بید لذت  
 بفت و بفت بفت  
 (لذغ) لذت بافتح و لذغ  
 و جز آن بزمین است مند لذغ  
 والله لا الون مثل الضبع کتمع  
 اللذی صقی تخرج فساد و مذغ  
 لذغ لذغ باز بدیع است و نیز  
 لذغ طباخچون و زون بجز  
 گران که آواز شن شنید  
 شود و در پی گران جامه لوری

باز زان و کویج ر کعب زدن  
 با پهن شود و الفعل من ضرب  
 (لذغ) مذغ من خابر پاره و مذکی  
 انجیب  
 (لذغ) محرکه در سخانی خویشان  
 بدان جهت که دست مصلح و اصل  
 خویشان است همچو در پی جامه را  
 و يقال اللدم اللدم یعنی حرمت  
 حرمت شماست و خانه خانه شما  
 فرقی میان ما و شما نیست یعنی  
 گویند که از او تا کس مخالفت  
 درند  
 (لذغ) کامیراگزیده و جامه  
 در پی کرده  
 (لذغ) کتاب پاره می در پی  
 کردن جامه موزد و نخوان  
 (لذغ) در پی گنده جامه و  
 زنده و حیاطه زنده و لذغ  
 محرک جمع  
 (لذغ) کسین آبست  
 (لذغ) کسین آبست  
 خسته تا گویند حجت غلط ستور  
 میذام کعبین حشد و کول گران  
 به گوشت و و گران سخوان و ام  
 میذام کینت تب  
 (لذغ) لذت علیه الحق همیشه  
 نمود بر دست تب  
 (لذغ) در پی کردن جامه را  
 تب میذام نعت است از آن  
 و لذغ لقا مل نام مردی  
 (لذغ) کینه شدن جامه موزد  
 و در پی خواه گردیدن آن و کبر  
 کردن جامه را و پاره زدن

موزد باز موزد  
 (الذغ) پریشان و معطر شدن  
 و پرسی زدن زمان در نوس  
 (لذغ) بافتح بزم از  
 هر چه بدت با سار مونت  
 لذغ کتاب و لذغ باضم جمع  
 يقال یذغ لذغ و یذغ لذغ  
 (لذغ) کوفه گنبد زمین  
 و طبع آن نیکو گردد  
 (لذغ) بافتح و یضم الدال و  
 فحوا کذا النون و ربعة نکر  
 نزد و هو طرف زمانی و مکانی  
 غیر ممکن بمنزله عند دخل  
 علیه من و احد ما قوله تعالی  
 من لذغ و جاءت معذرة  
 تعدت ما بعد ما و فيه لغات  
 لذغ کشف و لذغ بضم الایم  
 والنون و لذغ بضم النون و  
 لذغ و کل المسائی لذغ باسقاط  
 النون و فتح الدال و لذغ و لذغ  
 کف و لذغ بضمین سکون و  
 کسر لغت اسد و لذغ بافتح و ضم  
 الدال و و لذغ بافتح مقصور  
 قاله اخیر و من لذغ لعلیه الی  
 مخوره و وقال ذوالرود و لذغ  
 عند و ذغی إذا امتدت العصب  
 و حث العظین الشخشیر الملکف  
 و نصب غدوة لانه توهم آن  
 عدو النون ذان و لا تقوم مقام  
 النون فنصب حکما تقول  
 صارت زیدا و لم یعملوا الذن  
 الی غدوة خاصة و هو لذغ  
 یعنی بل



وان الذي حانت بقله دماؤهم  
 هم القوكل القوم يام خالد  
 یعنی تعذیر و منهم من يقول رقع  
 الذون و زعم بعضهم ان اصله  
 ذال انك تقول ما ذا ايت معني  
 ما الذي رأيت و هذا بعيد لان  
 الكلمة تلامية و تصعير الذي  
 اذبت الفع الذال تكسر و تشدید  
 انياء + والذيات والذیور  
 رس، لذي يذ لذباً محرارة لازم  
 رفعت و زو چسپید بوس  
 ان رت لرت، بالضم جای است  
 یا قید و زید رس  
 ان لذ قله یا نثر قلوبت است  
 ان رءاف لراؤ لزلول بالفتح بخشید  
 اور و پر کرده اینا ابان بیلو چربید  
 است ان خورد و سوانه امه  
 را او را مادی  
 لزا دیه رزان و به جرائد  
 و سپندان  
 ان لزیگنه ان دریمو چربید  
 شیان  
 ان لوزقك ان شیان  
 ان لب اعذب لوزق محرارة است  
 است  
 ان لوزقك بالفتح و شیان بقل  
 اصابتهم لزیبه ای شده و قوت لذب  
 بجزف اتاه و لزیان بالفتح  
 الیذب باسر راه تنگ  
 لذب كلف انك لزاب کتاب مجمع  
 الازب، آیت و بر پائی چسپید يقال  
 سا الشق فزید لاذب وهو  
 وهو من لازم

رملاذاب الكرم و سخت نمیل  
 و ان لزیبه العقاب رزیا گزیب  
 اور اگر درم + نیز لزیوب باضم  
 چسپیدن و چسپیدن کل خشک  
 شدن آن و ثابت و بر پا و بودن  
 و خشک گردیدن سال  
 و ان لذب لربا بفتح و سرونه  
 و چسپید و در آمد بعض آن بعض  
 و لذب الیابن چسپید و سخت شد  
 و لزیب چسپیدن و سخت شدن  
 ان رج رجل الیجة بالفتح هر  
 لازم نیرنده که از جات زود و رجل  
 لزیجه کفره مثله  
 و لرج كلف لرجان و سپان  
 و لزیج كسفتم و طار زگر از جانی  
 زود  
 رس، لزیج لرحا مح لرج لری  
 و در سیاه ان و سپان شده  
 لزیجه سپان اسه است +  
 و زید زید است ان شست  
 و لزیج و سندن و یون و یام  
 چسپیدن ان با و یاب سندان  
 شسندن دبار ساخر در اس ای  
 حال غرضی عن او هم و فتن  
 مقوله انی نیا  
 انی لزیج اب لزان بوان  
 خوردن از روالو  
 ان لزیك بالفتح مقدره و صفت  
 جز زقیس + و کز لزان از  
 اتیان است یعنی سخت نمیل  
 و لزیج باضم چسپنده و طار زگر  
 و زید  
 و لزیج محرارة چسپیدن و لزیب

لزیب کا میر استخوان سمینه که  
 قرابهم آمدن جبت گوشت است  
 لزاب جمع و لزیب نیز ملازم بهی  
 لزان کتاب چینیان در و نری  
 بقال فلان لرا از خضم یعنی  
 به شش صخره من و نام مزای و نام  
 اسب ان شش صخره صخره سلم  
 که قوتس و ای صخره با باری قیاط  
 باریه فیسماو  
 و لزیج لزود و صبورا از استیخ است  
 یعنی نره پیر  
 و لزیج کبراسیم هر و سخت  
 فصاحت که  
 دن لزه لزا بالفتح و لزا محرکه  
 بست آراء سخت آراء چسپانید  
 + نیز لزان در زدن لازم بودن  
 چسپیدن اولایه چسپیدگر و انیدان  
 چسپیدن  
 ان لزان چسپانیدن  
 و لزیج زید و عظمه کبر اندام استوار  
 نیت سخت نی  
 ان لزیج استوار کردن کرده اندام  
 استوار یعنی گردنیدن  
 رتزلین چسپیدن  
 املاذاب چسپیدن بایم  
 ان روق الیرق بالفتح و  
 قریب به بله بقال نلاذ الیرق  
 و بلزقن ای جنبی و داره لرق در  
 ای ماسق  
 و لزیق محرارة از انرا ان شرب با لرو  
 ان و پابین سندان پیدار و داره چسپان  
 و لزیق کا میر متصل و ملازق بقال  
 مولاذقنی ان جنبی



لذوق (لذوق) کتب آنچه بدان پیشتر  
چسپانند و جمیع و لذوق الذهب  
صنع نباتی است و نیز در روی است  
کراتی رنگ که از اسیبیه آرند و  
داروی دیگر که پیشاب کوهک در  
مادون مس ساین پس و نیز کایشش  
چسپه منحل گردد و در آنجا خشک  
کنند و آن نافع است جهت زخم  
ضیث و ویزاق الحجر یا الیزاق  
الرففام و در روی است که از سنگ  
خاص سازند

لذوق (لذوق) کتب چه می است که  
آب شدن جراحت چسپان ماند  
لاذوق نقاء و س که کس  
رفی کلاه لریزی کسین می شود  
لذوق نقاء و منفر آمد و در بعضی  
لذوق با نحر است

زین لذوق به لذوقا بر سپید  
والذوق چسپان و مندر حدث  
فاد سجده فالتزق به لذوق  
الذوق کعظم پیشتر است  
والذوق چسپان بذال لذوق  
به ای الصق

لذوق (لذوق) لذوق الجوخ لزیقا  
برابر گردید باید کی گوشت جراحت  
و به نوز زنده و الصواب لذوق  
بالذوق

لذوق (لذوق) محرز فصل پیشتر  
لذوق کتف حاکم فیصل  
لذوق کبزه تنیک ما از هم پیشتر  
که مفارقت کند از و  
سسته لذوق کقطام نکات ما پیشتر  
و لازم بیال صیبت فلذوقا سسته

نصیون لذام ای لذامه  
لذوق کتف با مک و شمار و لازم  
چسپه و حاکم نیک الصاق کسند  
و لازم چسپه و فاک صا  
کذا کذا انبیه تا از هم لغدی  
لذوق ام رس و قیل با صی  
یا پیشتر بین مردم و سبب  
و لازم کتف به چسپان با ایزان  
با من بنامه ان نوعی لذوق است  
افرا از سوزان رو مندر کس  
رس انبیه لذوق و لذوق  
با نحر و لازم و سسته  
لذوق و لذوقا چسپه و پیوسته  
و لازم و و لازم را به سسته  
لذوق و لازم حق و سبب  
شبه و س حق

والذوق و کرون کسین با نحر  
و لازم و و سبب گردانیدن به  
الذوق ایاه فالذوقا  
(لذوق) و کرون کسین با نحر  
پس

(مأذوقه) و لازم بلر چسپه  
چسپه با اسیبیه گردان بران  
الذوق دست گردان زردان و در  
بر گرفتار و لازم شده ان چسپه را  
ان زدن (متراب لذوق) بالفتح آب  
خور که بران مردم بسیار گردانند  
بجرت با ابونوی کنند لذوق کتف  
لذوقه) بالفتح سختی زنده گانه  
و تنگی و سال سخت و نیک تنگ  
لذوق بجزین تابع و وليلة لذوقه  
و یکس شب تنگ یا شب سرد  
زمان الذوق کاسه روزگار

نصیون لذام ای لذامه  
مشرک لذوق کتف با نحر  
بسیار بران ابونوی نماید و آرد آید  
این سوزن الفوم لذوقا است  
با نحر با ابونوی نموده و سرد آید  
بسیار و سسته و سسته  
ان لذوقا نوری وین مردم  
لذوق کتف با نحر و سبب  
این سبب سبب سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
عمده سبب ای سبب  
رض سبب سبب و سبب  
کتف با نحر و سبب  
و اللسیه اسم مثله و سبب  
عظرف حاقن اللسیه و سبب  
فلا فای السوط با نحر و سبب  
رس سبب به سبب با نحر  
مان و سبب غسل و نحر  
سبب با نحر

لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب

لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب

لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب  
لذوق کتف با نحر و سبب  
سبب با نحر و سبب

رکاس (کغراب گياه نورسته ستور خوردان تواند و گياهی است سخت و درشت شبیه گاو زبان یا آن ناس گزتا است و لیست به دو ذمن اوجاع السنه الاس والابل وینفع من الخفقان وحرارة للعدة والقح وادواء الفم رکاسی بافتح مقصورا موصی است

رکاسه (کز بریه کوهان برین یساکس نقرحاس مثل رکاس) گياه بر آوردان زمین و نوبیدن گياه يقال کسرت الارض اذا طلع وبناتها ولسلس (کسرید در هم پیوسته و جامه نگارین و مخطط

السنع السعة (کمزه سخت بنامده و از زبان و کسند یقاله لعدای قرصه للناس یلسانه رکسبع کامیه گزیده مار و کزوم رکسعه گياهی است رکسوع (کعبورنک بنمن ارشد شوق

رکسوع (بضم شکا فدا رکسعی (کسری و ضمیت ید رما و یلسع (کسب زبانه رکسوع) گزیده مار و قسرب دن لستت العقب و الحبة لستع) باضم گزیده کزوم و بالسنع یش زدن صاحبش است و کذخ گزیدن بهمان و کسع فی الارض رفت و سفر کرد و لستع یلسانه اذیت داد و در او رنجانید

رومکنعته (کمدته گروه مقیم بجای رکنعته) کعطره آنکه پیوسته بجای نشین باشد و از جای بیرون زود و سفر بخند

السع بینهم الساعا دشمنی انداخت میان ایشان و بر آنجا لید اسق (کسوق) بالکسر متصل و لاصق لیسق کاشیش یقال لیسق و یلسق و لیسق ان یحیی رس لیسق ید لسوقا) سپیدان بان و نیز لیسق مویز سپیدان شش پهلوی همیکه از تشم و الزاع و الصاد لغته فی کل الساق بر سپیدان و منسق (مقطر پس خوانند

الیناق (سپیدان ل س م) کسهم (محرکه خاموشی و از زبان و سخن و مجسزه از خرد مندی و پیوسته بودن بر این و لازم گرفتن و چشیدن و افعل من مع رکساهم) کتاب آنکه چه باشد یقال مالکم ایامای شیأ الساهم) همانند و موزانیدن یقال السنه بحجته ای لغتک و جستن و طلب کردن لازم گردانیدن یقال السنه الطریق و چشاندن استلساهم) بستر و خواب کردن ل س ن) لسن بالشریان و سخن و لغت یقال لکل قوم لسن یتکلمون بها و منه قراهة یعنیهم الا یلسن قومه رکسن) محرکه زبان آوردن و فصاحت

والفعل من سجع رکسن) لکفنه بان و در فصیح و نپوشش ابارک شبیه بان سیخته باشند

اللسان) کتاب زبان سخن منقوله عالی و جعنا لم لسان علیا و انعالی لسان صدق ای شفاء حساید کز ویوت لسن کافلس و السنه و اسن بالضم جمع قدر ذکره قاله جمع ثلثه السنه و مرانته قال ثلث السن هكذا یقال یقال من لمدک و موث و نیز لسان لغت قال لله عالی الا لسان قومه و نیز نامر و تیلماچی و سخن گزار و نیز تیز و زبانه تش و شاعری است فایس کسره زبانی است کوفه و بیان اللد حجت و کلام خدای یقال فلان یفلق لسان اللد و لسان المحلل بارتنگ خائیدن بخش است سردندان نافع و گشت قریب و مفا و مشاهد حجت یش بای غبیت و و انفسیل و ساعیه و اکله و مار فارسی و سونگی آتش مند و شرنی قطع سیلان نوان و گزیده گی ساه و یوانه و یش نمازیر و اختناق و غیب زک و لسان لشور) گاو زبان غایت طرح و طین و مقوی اعضای بنیه و حواس و مخج بود و صغرا و حجت خفان و امراض سوداوی نافع و لسان العصاره) ز بان کنجشک که با درخت در ولد است بغایت محرک باه و نافع در دهمیکام و در دپهلوی و کمر و خفان و مفتت حصاة و مدربول و مقوی اعضا

تاسل • ولسان الکلب  
گیاهی است تخم آن با یک صوب  
در چشم بیاید و چشم را  
بیشتر روشن و شبکه و کاشش  
بفشد و چون آب زده آن  
آستان و چشم و در چشم جیت  
آسیام زخم های تازه و گوتت آور  
زخم های دیگر و مانع سپزش و لیسنا  
استبج گیاهی است برگش دراز  
و اطرف او شبیه و باطن سپیکه  
و روی او سفید و بی آن نشیب  
آن طبوخش مانع سکنجگر و  
سنا مشیز و چشم جیت کشورت  
حیض و اخراج جنین مانع • • ایسان  
دلیل (دیه می) ابلق است نه نقش  
مابین گیاه و درخت پستان به گند  
مرغ مابین سپیکه برگش شبیه  
یک بو و تان و اور و ایسان  
البحر • س پسان • و ایسان  
ایرمان طرف نامی کلو و غیر  
لسان گیاهی است بالز و جت  
و آنرا آذان الثور نیز نامند و سود و گو  
بو و برشت کوفه در قدیم  
و لسن (کامد زبان آور و فرج  
لسان بعنم جمع  
لسان) که نام گیاهی است  
و لسنونکه که صفوره موضعی است  
و لسن (کنبر سنگ که بردانه  
سورج کفایت بهت سعید  
رلسون) دروغ گوئی زبان  
بیرده  
(ر) لسنه و لسنای به فتح زبان  
گرفت آن را و چیره گردید بروی

در طاسه دو تنم داده و لسن الثعلب  
خراشید سینه آنرا با یک ساخت  
اعلاست و راه و لسن الجاریه  
که بد آب زبان دانت را  
و لسنه العنبر کز  
اور اگر  
و لسنه الفیاضی مایه جیت اور  
سسه که در زبان مؤثره و راه شه  
کونی ز رت ثنه که عاریت اور  
• و نیه ایسان • مخ س پی مایه  
یعنی لسنه فولد ای ایلفه و  
سنا نیمت بقان ایینی و لا انا  
والسین لی فلان کذا و کذا ای  
ایلیج  
• و لسن که در چشم خیره ش شبیه  
بر زبان سانس باشد و  
مار که مایه جویان باطن کشید  
بالبه مشه • و امر آه لسنه  
القدمین زان به یک از پای  
و ملاسک، بر جوش کردن و  
بر نمودن و سنج اور  
رمتا سکتت) لقا عمل شتران کرده  
(قلسن الفصیل) عاریت داده  
شد هت و دوشیدن ناقه غصیه  
و تلسنت النار شعلزد  
آتش و مشعل گردید  
(س و ر) لسانها بفتح بسیار  
(ش ب) لوشب (جو بر برگ  
(ش ش) لسن) بفتح تخم  
و هاش • و نیز لسن) را دندان و  
الفعل من نصر  
(لشکت) که در جبهه بسیار رود و  
آمد و شد کردن و به وقت ترس و

بهر حرکت و خطاب چشمات بعد جائی  
(لشکاش) بفتح منظر خط و خزان  
بقا او جبان لشلان ای منظر الحاشی  
اش و لشی کنی بسیار دوشنده  
دن، کشوا با فاع ذلیل و خوار  
بیرا به شوکت و رفعت  
اصب بایضیب بانگ شغاف خرد  
کوه تگ تراز و کشا و بر شعب و تگ  
بایضیب ایضیب ایضیب ایضیب  
ایسان کتاب و اصبوب جمع  
الاصب بکلف بیل و شوای نوبی بقال  
فان ایضیب ایضیب ایضیب ایضیب  
و نوبی ایضیب  
و لوشب، جای مایه جیت  
ایضیب مایه جیت، بکشتن کز  
و نوبی ایضیب ایضیب ایضیب  
ایضیب ایضیب ایضیب ایضیب  
مهر کز پان نوبی ایضیب ایضیب  
بجانب ایضیب ایضیب ایضیب  
بسیار ایضیب ایضیب ایضیب  
پوست بایضیب ایضیب ایضیب  
رصدیق منضیب بوی صابر راه تنگ  
الاصت (اصت) بفتح و لیت و  
لصوت) جمع ذیل ایضیب لاطی وال  
مبدل من صابرا یقولون اللطفت  
الاصون، بالضم ایضیب فی  
الاصوص یعنی ذوان  
اصاص (اصاص) بکثرت و  
و بضم اجد عند الامه و لوصون العاص  
جمع لغتة بالراء مؤنث لغتة و لغتة لسن  
الاصاص، مردندان و مرد و شهاب  
نزدیک و والاصاص الایضیب،  
نکته است

لصفاً: بفتح صمد و ذاء پیشانی  
 تنگ و گوسپند که یک سر و نش پش  
 و آمده باشد و دیگر سرش شفته و  
 زن نیک چسبید و ران  
 لصو صیغه: بالضم و الیا و زوی  
 رانص ماصه: بالفتح زمین زرو  
 ناک ارض منسبه: بالضم الیم و  
 سر العین کذا ناک  
 رص: لَصَّ لَصَصًا بحركة و لَصَّ  
 کحاب و لَصَّوَمَا و لَصَّوَصَةً و  
 لَصَّوَصِيَّةٌ نعتین و زوید و  
 و لَصَّ الشَّقَّ لَصًّا در پیه دو کرد  
 آنرا و نیز لَصَّ بطن در را و  
 بر هم داشتن آن و نیز لَصَصَ  
 حرکت با هم نزدیک شدن سر و  
 دوش و قریب متصل گردیدن  
 دندان با هم و منضم گشتن دو آریخ  
 سر و در بر سوسه کشیدن یا بر سینه  
 رلصاصة: جنبانیدن  
 رتلصيص: استوار کردن  
 رتلصص: وزو شدن  
 رلصصاص: چسپیدن  
 ل ص ص غرف: لَصَّعَ لِحْمًا لَصَّوَعًا  
 خشک شد پوست بر استخوان از لانه ری  
 ل ص ص رلصفت: بالفتح تنگ بزم  
 نبودن و بنایق و پی چسپیدن  
 و خشدین چسپید و الفعل من بصر و ضلوا  
 ایضا قلیلا یقال لَصَفَ الشَّيْءُ إِذَا بَرَقَ  
 رلصفت: مح که خیار کبر یا چسپید  
 است که درین خیار کبر سه رده بود یا  
 گلیه است که لوزن الارش  
 نیز نامندش بر گش شبیه برگ  
 بارنگ و نهایت تنگ و نیکو و لکش

بیو وائل سپیدی و پیش پر  
 شعبا و چون از بیخ بر آورده  
 بر خنار مانند سنج رنگ و نیکو  
 گرداند و نوعی از تنه ما و حوسه  
 است میان مغیثه و عقبه و و نیز  
 لصف: خست شدگی پوست و  
 چسپیدگی آن و الفعل من سمع  
 رلصيف: کامیر و فرشتگی  
 رلصاف: قطعه کوبی بست یا  
 موضعی است بر بنی سیم رالصاف  
 سحاب و کینه مشاه  
 رلصيف: سنگ بر  
 ل ص ص ق (فلان) لَصِيقِي و لَصِيقِي  
 بالسر یعنی او ملاصق و در جنب من است  
 فلان لَصِيقِي کامیر ننگ  
 رص: لَصِيقٌ بِهِ لَصُوقًا چسپید  
 و نیز لَصِيقٌ بالتحکیم بر سپیدن  
 شش بر تهریکه و بعد از تشنگی  
 رملصقة: ککرینه زن تنگ و  
 چسپیده نس  
 رالصق بعرف قرب بعنبر و قش  
 رالصاقا: پی کرد شتر راه و نیز  
 رالصاق: چسپانیدن  
 رملصق: معطر به خوانده  
 رالوصاق: چسپیدن  
 ل ص ص ورن: لَصَاءٌ وَاَلَيْهَ لَصُوعًا  
 بالضم در پوست باوی جهت تهمت  
 شک و لَصَّ اللِّدْرَاءُ بزنا یا زوانه  
 و تهمت کرد آنرا و یقال لَصَّافِلَانُ  
 فلانما یلصوه یلصیه ایضا بالیه  
 اذ لَصَّ فیه و عابته  
 ل ص ص رلصیل لغت: بالضم مرد  
 نیک و درخت و دور کردن و نماند

رالصاصة: بسیار نگریمین بر  
 بعب و راست و تهنات آن  
 رالصاف: ربه زیرک و ما هر  
 ل ص ص رلصم: بالفتح سختی و  
 پیشی کردن و تهنیدن و فعل من ضرب  
 ل ص ص ورن: مَنَّا لَصْنَا: بالفتح  
 زیرک گردیدیمه تمان  
 ل ص ص رلصی (خونی) یعنی لَصِيبٌ  
 کفتی از اتباع است  
 ل ص ص لَصِيءٌ الیاء منضم گردید  
 و بیست پوی جهت تهمت و شک  
 ل ط ط لاطئة: کضاره شسته سرکه  
 پوست تنگ سر رسد و ریش که نشود  
 یا آن گردیدگی نطالت است که جانور  
 کے باشد  
 رط: لَطَّ بِالْأَرْضِ لَطًّا  
 بالفتح و لَطَّوَعًا بضمین و وسید  
 زمین و سپید و لَطَّ بِالْعَصَا بجر  
 ستمی زو یا قوس است پرشت زدن بعضی  
 ل ط ط رلط: مح که چسپیدن  
 و بر چسپیدن پوست بر استخوان از  
 لائری لغت ل ص ص  
 ل ط ط رلطت: بالفتح تابی  
 رملطت: کبر نام مردی و  
 الملائطت للواضع القوت لَطَّتْ  
 بالتحمل و بالضرب  
 رن لاطته لطنًا: بالضم پهناے  
 دست زدا و رایا چوب پهنا زرو  
 سخت زرو کوفت و فراجم آورد  
 و لطنه بجر: سنگ انداخت  
 بروی و لَطَّتْ الْأَمْرُ فُلَانًا  
 دشوار شد بروی کار و لَطَّتْ كَلِمَةً  
 گمان شد بر صے بار

(ملاطفت) للفاعل كره آرنده  
 چسکرا  
 (ملاطفت) برهم زون موج و  
 یکدیگر را بدست زون  
 ل ط ح رن، لطفه لطفاً، بفتح  
 بشکر کف دست زود او را بکف دست  
 بر پشت وی زون نرم نرم دسفی  
 لعدیث فجعل بلط الحاذقنا  
 بید بید ای یضرب لضرب اللبث  
 و لطف به الاقرب بر زمین دور  
 و نیز لطف مثل لطف و تشبیه یون  
 بعد خشک شدن خراشیده شود  
 اثرش باقی نباشد  
 ل ط ح ر لطفن بفتح انک یقال فی  
 السماء لطف من السحاب ای قلیل منه  
 لطفن کتف بر غذا  
 ر لطفن کتف کهمزة کول لطفات جمع  
 ر لطفن کتف کصبر آنچه بدان چسکرا  
 آلود کرد  
 ر لطفن سکین کول  
 رن لطفه و به لطفاً بفتح  
 آلوده آرا و لطف بتر، مجهول  
 بدی و تباهی افکنده شده بعد  
 العرب تقول لطفه بیده إذا  
 خربه مثل لطفه  
 ر لطفن هجائی جائی آلودن چیز را  
 (لطفن) آلوده شدن  
 ل ط ح ل لطفس بفتح کوفتن  
 سپردن سخت و چیزی را بچیزی پس  
 زون و سنگ و جزآن انداختن  
 و طپانچه زون و سنگ را بسنگ  
 زون و الفعل من نصر  
 ر لطفس کنیز ستمین سطر و بزرگ

که بدان سنگ شکنند و سنگ  
 که پوست خسته خرما کو بند میلطاس  
 مثله فیها املاطس جمع  
 سپل شتر و سم اسپ شوخ گرفته  
 سخت شد  
 (مویج متلاطس) موج طپانچه  
 زون پی در پی  
 ل ط ح و لطف بفتح جمیل و گردن  
 بن از دانهائی خنطل رنگ کرده  
 رایث فی عنقه الطاحنا لبطاط  
 کتاب بیج  
 ر لطاط کقطام خشک سال سخت  
 که در آن دیش و عطا یک جاسه  
 فراموش کنند  
 ر لطاط کتاب کرانه سر کوه برآمده  
 ر لاط مرد و پید و لاط ملیط اگر خور  
 نمیش باشد و یا رانش نیز نمیش  
 ر لاط مرد و دندان افتاده گرم خور  
 دندان  
 ر لطیط کزنج سطر و بزرگ دندان  
 کلان سال و کنده پیری دندان  
 ر لیطاط بالکسر و شانس آسیائی  
 دیگر افزار سای و کرانه رود بار و  
 کرانه دریا و ساحل آن و قول ابن  
 مسعود رضی الله تعالی عنه هذا  
 المیطاط طریق بقیه للمومنین ما بآ  
 من اللذی جال یعنی بده شاطی القرات  
 و کرانه سر کوه بلند برآمده و جاتیان  
 و راه پیدا با سپرده و جو به نان ز  
 و مار گلکاران و شکسته سر کوبست  
 رنگ سر رسیده یا شکسته کرمان  
 و بیغ رسد و لطفه و میلطاط و منطی  
 بکسر من مشد و تندب و رازیان

شتر که بگرد چسکرا ماند و کرانه سر  
 بهر سر یا پوست آن یا هر باره از سر  
 رن لطفاً بالکسر لطفاً بفتح چسپید  
 بان و لازم گرفت می راه و لطف علی  
 پیمان کرده و لطف عند الخبث پوشیده  
 دشت و نیز لطف بند کردن و ر را و  
 چسپانیدن چیز را و انکار کردن حق  
 کسے رایقال لطفت حقه و عند  
 ای حجت و در میان ران آوردن  
 نافر وقت دیدن و پرده فرو بستن  
 و الفعل من نفس  
 رن لوظ لظطاً محرک افتاد  
 دندانهای او و نیز لظط خورده  
 شدن دندان و ماندن چسپایش  
 و شکر شدن حق کسے رایقال  
 مالک تعینده علی لظطیه  
 ر لظط کتف اگر یاران نمیش  
 ر لظط پیمان داشتن و شکر  
 شدن حق کسے را و بزمین چسپانیدن  
 کور را و باز ماندن غریم از حق و  
 یا کسے دادن بر انکار و بر انکار  
 دشمن و سخت خصومت شدن  
 ر لظطاط آلوده شدن بمشک  
 و پوشیده شدن زن و پوشیدن  
 چسکرا  
 ر لظطی شکر شدن حق کسے را و هیا  
 بدل من الظلم الاخذیه لاستقام  
 لبطاع ثلاث طاءات  
 ل ط ح و لطف بفتح کام و مان وزیر  
 بیخ مردم انطاع جمع  
 ر لطف بر دندان فرو نخبه بچسپش  
 حق مانده لطفه و موت و نیز  
 لطفه زن فرج او کم گوشه

پوشاک یا خور باشد  
 رجعاً لطاعاً (کشود اگر بسکد  
 بختن را و بید وقت خوردن  
 در قطع) که بزنج شتر و ندان  
 ریخته از پیکر  
 رن، لطفه یا نعضاً لطفاً، بفتح  
 بچوب دستی زود اوداه و لطف  
 رخصتاً (برده و نیز لطف) بیدان  
 و پیش پانک بر کسب کسی زدن  
 و محو کردن نام کسی و ثابت کردن  
 آن از لغات اندر اوست و بر ششم  
 طپ شجر زدن و بر حدیق رسانیدن  
 تا و بعد از آن خشک شدن  
 رس، لطفه لطفاً، بفتح لبید و  
 پیش هست پس وی زده و نیز  
 لطف (محروک شپسک در وین لیب و  
 آن بیشتر در سیاهان باشد از  
 مردم یا باریکی لب یا بکسین  
 دندان مردم چنانکه بچین مانده می  
 گوشت کس زدن  
 قطع و ندان بختن شتر از پیکر  
 در قطع) بیدان بوجه جوفش و  
 خور زدن  
 لطف (لطف) باضم زدن  
 کار و کردار و لطف از خدای تعالی  
 و محبت و رحمت و رفق که بینندگان  
 سزول دارد  
 (لطف) یا تحسیر کی زنی و نسیق  
 خدای اسم است لطاف را و  
 از آن طعام و جز آن  
 (لطفه) با تار به به یقال جلاتنا  
 بطقه من فلان  
 و لطیف: یا سبب باریک ریزه

و سخن خامض که معنیش خفی و  
 پوشیده باشد و نیز لطیف  
 می از ناهلک باریتعالی یعنی  
 مهربان رساننده نیکیها و مسافح  
 بر بندگان خود برفق و لطف یا  
 و انانی خفا یا به امور و در وقت کار  
 (الطغان) سکران نیکی کنند  
 (لو طیف) اتخوان: ای پهلوی نزدیک  
 سیند  
 دن، لطف لطفاً باضم زدن نمود  
 و نزدیک شده و لطف الله لطف  
 رسانیدن خدای مصلوب و مبر ترا  
 بلفظ  
 (ك) لطف لطفاً باضم و طافه  
 گدازهت ریزه و خورده و باریک گشت  
 (الطاف) زدن و نیکی کردن بقال  
 اللطفه یکذای تده بده و در گشت  
 را و کس قدر کردن چون او تواند و  
 چسپانیدن بیشتر بهار و جنب خود  
 (ملاطفه) نیکی کردن و زدن  
 موعود باجم  
 (الطلف) باریک بجز زدن کردن  
 (اللطف) باجم نرس کردن  
 (اللطاف) چسپانیدن چسپکرا  
 بر بازو و جنب خود و در کردن گشت  
 زه را و کس تری امانت دیگر  
 لطم (لطم) بافتح ط یا نچه زدن  
 بر خسار و بر اندام و منه المثل  
 لوقات سوار لطمه بخی و آله امرأه  
 لطمها امرأه غیر کفوها و  
 بر چسپانیدن و الفعل من ضرب  
 و سپیدی روی شدن سپستعمل  
 محمول یقال لعین العن

در لطم (کامیه اسپید خسار  
 و یک روی سپید لطم کتب سبع  
 و ششم رمان و شکاف هر خوشبوی  
 که بر با زمین ششم گوش بلند و  
 پدر و آنکه پدر و مادرش مرده  
 باشند و محبی با مرده داشته بچه  
 سپید دیده آید که چو سبیل بر  
 آید شبان گوش شتر بچه گرفته روی او  
 بسوی سپید کند و گوید بدی نهی  
 والله لا تذوق بعد قطره لایق  
 سپید آن طپانچه بیخ او نیز نذر  
 میدارد و بچیز از آن سپید بچیز  
 تا شیر نگیرد و نام کشتی از شتر و سپید  
 بین مکه و سپید نغزاله بن بند نامزدی  
 و لطم لطمه طلمه است آید بان زبان  
 بدوشیدن خوانند  
 (لطیمه) کسبینه مشاک و طلمه یا باز  
 عطاران بختور که پادشاه طلمه و زده داشته باشد  
 (لطیم) نام مردی  
 (مطلطم) کف نرسار و هم لطمان  
 (میطم) منبر اویم که زین بر سر  
 و ادین ستر زده کرد و لود نکرود  
 (مطلوم) طپانچه زده و لقب مرد  
 بین با مرزای بدان جیت که سپید  
 بروی با متقال امر او در بنور عمارت  
 و جوه که بلان حزان طپانچه زده  
 (مطلم) کعظم ناکس و مرد مظلوم  
 شد و لطمه لطمه و خد ملطم  
 خسای سپید  
 (لطیم) حبه گردان کتاب و نیک  
 طپانچه زدن  
 (ملاطم) لاف مل از غلام است  
 (ملاطمه و لطم) با شتر پانچه زدن بکلیه

ر تَلَطُّمٌ (فانگسترگون و تیره رنگ شدن پوست)  
 ر تَلَاظُمٌ (با هم طپان خوردن)  
 ر التَّلَامُ (بر هم زدن مویخ)  
 ر التَّلَامُ (طپان خوردن غنچه شدن)  
 ل ط و ر ن، لَطَّ الطَّوُّ (بافتن پناه بردن سنگ یا بنجار)  
 ل ط ی (رَطَّاة) (با نغم زمین جا و پیشانی با سیاه پیشانی و زرداں که نزدیک باشند از نو و گرانى بقال التى بَلَطَّانِ و اى بقله و و اى رَطَّاة)  
 ر د ش م و غى بر پیشانی اسه جزاى باشد  
 ر مَطَّطٌ (کنه شگشگى سر که تا پوست تنگ برسد مَطَّاة با لئاء مشله دن، تَطَّطٌ (بافتن پند بپسید رس، تَطَّطٌ (تطبیق تَطَّطٌ) مگر که گران گردید مراد و تَطَّطٌ بکذا گمان بودم که نزدیکش چنان است  
 ر مَطَّطٌ (کنه شگشگى سر پوست تنگ سر رسیده  
 ر مَطَّطٌ عَلَى الْعَدُوِّ (تَرَطَّطٌ غفلت دشمن کرد یا ترود آنجا یافتن بود و لورا پس گرفت از مال آنجا و سبقت نمود  
 ل ط م و ر لَطَّاءٌ (محرکه پند اندک بقال ما ترکست عند الاظاء اى قلیت ل  
 ل ط م و ر لَطَّ (بافتن مرد و شوارزوى و شت غمگیره و نیز لَطَّ لازم بودن پند را و یک پند با و پندیدن لَطَّ کایر  
 مثل و راندن و فعل من فصر  
 لَطَّاطٌ (بافتن مرد و شوارزوى تنی کنند و و و و لَطَّاطٌ روز گرم  
 ر لَطَّاطٌ (بپسیدن سر مار از شدت خشم

ر مَطَّطٌ بِمِکْر اللام نامه  
 ر التَّلَاطُ (لازم بودن پند را صله با با او و مداومت کردن مغم بودن بجایه و پیوسته با پندیدن  
 باران ستمییدن ر جَلَّ مَطَّطٌ  
 ثبت است از آن قال ابن مسعود  
 رضى الله تعالى عنهما لَطَّوا الى الدعاء  
 بِبِادِ الْجِلَالِ و الاكرام اى الزموا فلانك  
 ر تَلَطَّطٌ (ضبییدن با و ضبا پندیدن  
 اى سر خود را از شدت خشم  
 ر مَطَّاطٌ (بالکس سخت ستمگند  
 ر تَلَاظُمٌ (بر هم زدن مراد آوردن  
 ا ط م و ر لَطَّ (بافتن طپان خوردن  
 و الفعل من فتح  
 ل ط ی (رَطَّطٌ) محرکه آتش از بلان  
 و معرفه و فتح و و و و لَطَّ (موسمی است  
 رس) لَطَّطٌ النار لَطَّطٌ (محرکه زبانه زود آتش  
 ر تَلَطَّطٌ (فرو رفتن آتش از چند آنکه  
 زبانه زدند  
 ر تَلَطَّطٌ (زبانه زدن آتش  
 ر التَّلَطَّاءُ (زبانه زدن و بر افروخته شدن آتش  
 ل ع ب (رَعَبٌ) (بختخ بازی  
 ر عِبَةٌ (بافتن دار و است شبیه  
 سوزبان فریزکن بین لغت بر بریه  
 ر عِبَةٌ (بالکس نوعی از بازی  
 ر عِبَةٌ (بضم کس نکاشته تا عام  
 است بازی موشطرا نچ و جزاى بقال  
 اَعْدَى مَأْمُونٌ مِّنْ هَذِهِ  
 اللعبة بضم اللام و فتحها و قال  
 ثعلب بفتح اللام لوجود لانه اراد  
 للذرة الولعة من اللعِب كقول

بجزو که بدان فسوس گشته و بازیگر  
 ر اَعْبٌ (گتف بازی و بازیگر  
 ر اَعْبٌ (بالکس و تعبیه کفره مکلله  
 ر اَعْبٌ (کغراب آب درین که روان باشد بقال تکلم حتی حال  
 لعاده و و اَعْبٌ العُمل (تجهیز  
 و و اَعْبٌ الثَّص (انچه از بالا فرو آید مانند خار عنگیوت و طفت که در  
 ر اَعْبٌ (کسیورزان بازی گوزن  
 نیکو که شمر نیکو ناز و معرفه از اعلامه تا  
 است  
 ر اَعْبٌ (موصوفه موصی ست سنگناک  
 و و حرم نبی حوال و شوره زار می  
 و و بحرین از آن جا است کلاب  
 ر اَعْبٌ (ببینی است بین  
 ر اَعْبٌ (کسان اسبی است  
 ر اَعْبٌ (بضم الهز و بعین  
 مرد بسیار بازیگر  
 ر اَعْبٌ (کامجوبه زبان بازیگر  
 و بازیچه بقال بینهم اَعْبٌ  
 ر اَعْبٌ و ر اَعْبٌ (بضم الفوقیه  
 و بفتح فیها مرد بسیار بازیگر تلعبیه  
 بالکس و ر اَعْبٌ و ر اَعْبٌ (بضم  
 تمین و شد عینها مثل  
 ر اَعْبٌ (کفعد بازیگاه  
 ر اَعْبٌ (الریح) نورد نامی باد  
 ر اَعْبٌ (بکنسته نوعی از جامه  
 بی آستین که کو دکان بدان بازی  
 کنند  
 ر اَعْبٌ (دندان با عاب  
 ر اَعْبٌ (بضم و کس  
 و اَعْبٌ (گتف و تلعبا با بختخ  
 الفوقیه بازی کرد

د ن س (ل عاب ل عاب ل عاب)   
 عور زنت آب از دهن وی   
 رملیخته گسند بهار است یعنی   
 رستین که طفلان بدان بازی کنند   
 رالعاب، به بازی ریختن بقال   
 انب المدا ای جعلها تلعب مقه   
 یا آوردن چپکه که بدان بازی   
 کند و لعاب ریختن از دهن و لعاب   
 ناک شدن و مان   
 رتلعب، بازی کردن   
 رتلعب ظلیه هر نیست که آنج   
 تا وقت ظلیه گویند و ملاحیبه   
 الاسته بالضم طهرین مالک   
 عقده اندرین چین مارش و اوس   
 بن نمک جرمی و کذا ملاحیبه الملاح   
 دلاور سے بود   
 رملیخته بازی کردن بسم   
 و بازی کردن بازیان -   
 رتلعب بسیار بازی کردن بقال   
 تلعب ای مره بعد از   
 رتلعب، بازی کردن   
 ریتلعاب، غوره مانند   
 بر آوردن خرابین بعد درودن   
 خرا و نیز بازی کردن نویستن   
 لرعش (العش) کا حمد آهسته   
 دوران سنگ   
 رس (ل عاب) بالتحریک العث گردید   
 لرعش مراعثم و العر لعیته بند   
 رود و توقف نمود یا بسیار   
 بنت و نیک گرفت و مانل کرد   
 لرعثم معنی لغت است در هر   
 ای بقال دعوتند فاعل لغت و   
 فی الجمله لغت لغت علیه

الاسلام الاعانت له من کربا   
 غیورانی بکر فانه لرعتم   
 لرعش (دموی) لایح (عشق)   
 و هو لم   
 دن بلع الا حروفی الصند لقعبا   
 بلع تغلید و گذشت در سینه   
 دی و غلور کردن و نیز بلع   
 پوست سوختن و سوختن حب   
 کسی را آوردن که درون اندام را   
 رلعاج، آتش از فتنه و زینم   
 رملایحه بد شواری شدن کار کسی   
 رملایحه) لفاعل زن بسیار   
 شهوت جوشان گرم کس   
 رتلعب، نیز شهوت شدن زن   
 رالتعاج، گفته و بی آرام گردید   
 از اندوه و غم و جز آن   
 لرع ذم رلعاجی، بالفتح شده   
 ایاء حریر آریمنه   
 رلعذمة، درنگ کردن توقف   
 لریدن یا پسایگی فتنه و مانل کردن   
 لرعذم، خوردن بهمان لرعذمتنا   
 شیای ما اکلنا   
 لرع زدن، لرعذمة لرعذ   
 بلع کا نیدن راه و لغت الناقه   
 فعیلها) پسیدنا و چه خود را   
 لرعس (لعس) بلع موی   
 و نیز لعس، گزیدن برندان و   
 الفعل من فتح   
 لرعس، هر که بگریه بسیار   
 و بسیار لب که بگوید و در رخ بسیار   
 آهیز شدن و الفعل من سمع   
 رالعس، مرد که شگایش بسیار   
 زند لعس بالضم جمع و موصی است

و بکت لعس، گبای بسیار   
 زند از انجوبی و بسیار   
 رلعسا، کسر، موت العس   
 است لعس بالضم مع و شفته   
 لعسا، لبایل بسیار و جلوه   
 لعسا، دختر نهایت کسرخ رنگ   
 زند کس بسیار   
 رلعوس، کعبه جسته اندک   
 بقال ما ذقت لعوسا ای شیای   
 رلعوس، کجروان گرگ و مرد بگ   
 خوار و حریر   
 رلعسان، بکس بجای است   
 رتلعبس، لفاعل و دخت خوار   
 و بسیار   
 رلعس، بسیار خوردن   
 لرعص (لعص) بکر و شوار   
 و تنگ آزمندی و حرص و غرور و لاش   
 رتلعبس، تنگ گرفتن کسی و غرور   
 کردن بقال تلعبس علینا از تعذر   
 لرعص (لعوض) کجروان حال   
 رف، لعصه بسیار و لعصا   
 با بنو نیمان گرفت آنرا   
 لرع طر لعط، بلع خط کجربیا   
 بر روی کشند العاطع   
 رلعط، بالضم بهلوی دیوار و کوه   
 که بقایش روند و گذر کنند   
 و ایامه بن لعط، بدیل است   
 رلعطة، بالضم نیز اندازی چشم   
 زخم رسانی اسم مصدر است و   
 بسیار کردن گو سپند و گردن   
 بند با بسیار که بدان زمان   
 بروی خط کشند بسیار   
 آهیز روی جری و بسیار کردن



دلی است سیاه کننن بروی کشند  
 در لوعظ مقابل پهلوی دیوار و  
 کوه گذشت  
 راعظا کسراه گو سپند سیاه کردن  
 راعوظا کجول نام مردی  
 ماعظا کسره چاگاه که تخم باش  
 ستور سیدیه باشد یا چراگاه  
 نزدیک که گرداگرد سر باشد  
 راعظا لوعظا بانغمینت  
 گرویش وایع کرده و لوعظ فلانا  
 بجهت تمام خواست و نگاه داشت  
 و لوعظا پتیم تیسرا نداشت  
 بروی و لوعظا یعین چشم زخم  
 رسانید و نیز لوعظا شتافتن  
 و چیریدن ستور  
 ل ع ظ (ملعظنة) کسره نتر  
 فریب در از تدار  
 ل ع ع راعظا بانغم حریص  
 نیز و مخففه و معنی لعاب و می کله بعال  
 للعاشر اذا امر حمله بالانتعاش  
 راعظا بانغم زن پارسانه  
 راعظا کسینه نان گاوین  
 لعا عظا کجبانه آنکه تکلف بحان  
 ارد با ما درستی و صواب و قسبل  
 من غیر صوت  
 راعظا کفرا بگیا بی نازک در اول  
 رستن  
 راعظا کثرت کاسنه و آرزو  
 سال بدین جهان بدان محبت  
 که و در تر رود و زائل شود و یک  
 اشام شرب و گیاه سبک ستور چیده  
 باشد ای و فی الحدیث او جدم  
 یا معتر لاضلا علی لعاب من اللعاب

اعطتها الولفة قلوبهم  
 راعظا کسره سراب و کوی است  
 و یونث و گرگ و موس و آبی  
 در بادیه و درختی است مجازت  
 و نام موس و نیز لوعظا بسکوات  
 الاخری یعنی لعاب است  
 راعظا بانغم بدل  
 راعظا شکستن استخوان مانند  
 آن و در خشیدن سراب اندوه مند  
 شدن از گرسنگی و پشیدن و  
 بی آرامی کردن از چسبندگی  
 راعظا گناه لعاب رویانیدن من  
 راعظا متلعج للمفعل انگبین  
 که بر دشتن در از گرد  
 راعظا پریدن گیاه لعاب را  
 و لعف و گیاه سبک و چیریدن آن  
 اصله نلع که هو اثلث عینا و فایله  
 من الاخریه ماء  
 راعظا متلعج للمفعل انگبین  
 که در از شود وقت بر دشتن  
 راعظا شکسته شدن و شکسته شدن  
 استخوان و غلطیدن از گرسنگی و  
 بی آرامی کردن و چشم سیاه شدن  
 از گرسنگی و جز آن دندان بیرون  
 کردن سگ از تشنگی و در خشیدن  
 سراب و سست و بیاب شدن از  
 بیاب و سختی و لعاب لغتن  
 ل ع ف راعظا بزبان کردن  
 پسیدن شیر و شتر با گران بار و نرم شدن  
 با انا و شدن آن بگرفتن سر کسی یا  
 چشم گرفتن یا بار بار گرفتن و چشم  
 پوشیدن آن بمقال لعف الا  
 سداذا نظرتهم لغنی شتم نظره

راعظا بانغم سراب و کوی است  
 ل ع ق راعظا بانغم کسره  
 پسیدن آنکه بر بادیه یقال  
 الارض لعنة من ریح ای قلیل  
 من الرطب  
 راعظا بانغم آنچه در کبچ و مینعنة  
 بر دشته شود  
 راعظا الدم محرکه لعاب عبد الله  
 و لعاب مخزوم و عدی و ستم  
 و جمع بدان جهت که با هم سوگن خورد  
 پس آن شتر می کشته خوش را بسید  
 یا دست خود را بخوش فرو بردند  
 راعظا لعق لعق لکف مرد  
 نیک آرمند  
 راعظا کفرا آنچه در زبان  
 پس از پسیدن چسبندگی  
 راعظا کسور سید و دردی  
 پسیدن  
 راعظا بانغم شتابی و سبکی درگاه  
 راعظا کجول کم خورد  
 راعظا کجبه و آنچه بوی پسند  
 ملاعق جمع  
 راعظا بانغم لوعظا بانغم و لوعظا  
 بانغم و لوعظا سید از راه و لعق فلان  
 اصبعه برود و هوکنا به عنده  
 راعظا لوعظا لوعظا لوعظا  
 برگردید رنگ او و شرب شد  
 ل ع ق ط راعظا کز برج  
 زن بد زبان  
 ل ع ل راعظا محرکه و شد الا خبر  
 و سکون خاطر و کاش آن کسره جهت پسید  
 و زین شک مل آن کل ملامت پسید  
 همچنین راعظا لوعظا لوعظا لوعظا